

گزارش صعود زمستانی دیواره شمالی

علم کوه بهمن ۱۳۶۹

بعد از اینکه نخستین مسیرها روی دیوار علم کوه گشوده شد . رویای صعود زمستانی آنها در سر کوه نوردان ایرانی و خارجی بوجود آمد.

در اینکار پیشگام لهستانیها بودند که در زمستان سال ۵۵ بیش از یکماه وقت خود را در منطقه صرف درگیری با یخچال زیرا این دیواره و صعود ۲ طول اول آن کردند ولی با وجود دارا بودن قدرت و مهارت بسیار و کارهای کوهنوردی درخشان مثل صعود مسیرمستقیم روی همین دیواره و صعودهایی در هیمالیا بیش از آن کاری انجام ندادند و با صدماتی جزئی در دست و پا مجب ور به برگشت شدند، وقوع انقلاب و مشغولیت همگانی به درگیری در کارهای اجتماعی و انقلابی یاد علم کوه و کارهای بزرگ و مشگل کوهنوردی را چندسالی از سرها بیرون کرد تا اینکه در سال ۶۲ تیمی مشترک از کوهنوردان کلوپ دماوند و کلوپ البرز قزوین و شهرستان باختران حمله دیگری را باین دیواره تدارک دیدند . آنها توانستند راهی کم خطر ولی نسبتا طولانی از روی یخچال زیر دیواره برای دسترسی به آن پیدا کنند که از ریزش بهمن در امان باشد . این راه تا سال گذشته بهترین راه محسوب میشد و چنین بنظر میرسد که در سالهایی که وضع برف ناپایدار و خطرناکست باز تنها راه درست رسیدن به دیواره است . تا آنجاکه اطلاع داریم این گروه نتوانست روی خود دیواره کاری انجام دهد.

در سال ۶۴ تیم مشترک برنامه های زمستانی در مدت ۱۰ روزی که در منطقه بود بعد از طناب ثابت کشی یخچال زیر دیواره از راه فوق بعلت خرابی مداوم هوا و کمی مدت اقامت توانست در آخرین روز اقامت در علم چال یک طول روی دیواره صعود کند.

تذکر این نکته لازم است که بعلت خراب شدن پناهگاه علم چال درسال ۴۹ تیم هایی که برای هر نوع صعود بعلم چال میرفتند ، وقت و نیروی زیادی را صرف ساختن خانه برفی می کردند . که علاوه بر اینکه راحتی و آسایش پناهگاه را نداشت زحمات و کوششهای جنبی را نیز ملزم می ساخت از جمله اینکه این تیمها نمی توانستند تدارکات غذائی و سوخت و پوشاک و وسایل فنی خود را در پائیز بعلم چال حمل کنند و زمستان در دسترس داشته باشند . ناچار مدتی از وقت برنامه زمستانی صرف حمل این وسائل که حجم و وزن بسیاری دارد از سرچال به علم چال میگردید و دیگر اینکه خانه برفی هر چند روز یکبار احتیاج به دستکاری و تعمیرات داشت که آنهم زحمت دیگری بود.

ساختمان پناهگاه جدید در سال ۶۵ کمک بزرگی به برنامه های زمستانی در این منطقه کرده است و اگر بطوریکه بنظر میرسد این پناهگاه در یکی دو سال آینده خراب شود. مسلماً با وجود باز شدن راه صعود دیواره ، کوهنوردی و سنگنوردی زمستانه سطح بالای ایران هنوز بخود نیامده و کار چشمگیری انجام نداده دچار رکوردی طولانی می شود.

در سالهای ۶۶ و ۶۷ تیمی که اغلب اعضای آن را مسئولان و وابستگان فدراسیون کوهنوردی کشور تشکیل می دادند و نفرات حمله بدیواره اش منحصراً آقایان محمد داودی و صمد جباری نیا بودند، با آمادگی خوب قبلی در اثر تمرین بسیار و استفاده از لباسها و وسایلی که برای اینکار از خارج وارد کرده بودند و در نوع خود بهترین وسائل بود به دیواره حمله کرد و در سال ۶۷ به موفقیت بزرگی رسید ، یعنی حدود نصف دیواره را صعود کرد.

در پایان بهمن ماه سال ۶۸ نیز نتیجه کوشش سه تیم که در آن سال جهت صعود دیواره به منطقه علم کوه رفته بودند روشن شد . تیم اول چه از نفر از کوهنوردان تهران و کرمانشاه بودند که با دو حمله به دیواره ، سه طول صعود کردند . تیم دوم ، از افراد و مسئولین فدراسیون کوهنوردی با وجود هزینه گزاف بعلت ناخوشی و بعد فوت محمد داودی ، نتوانست حمله مورد نظر و مناسبی به دیواره انجام دهد. تیم سوم از گروه آرش نیز ، به بخشی از هدف خود که صعود قله هفت خوان بود رسید . ولی در برخورد با حمله به دیواره علم کاری از پیش نبرد. آنها علل شکست را بررسی و هدفهای بلند پروازانه را محدود و معقول کردند از اوائل اسفند ماه سال ۶۸ ، دوستان کوهنورد همپای برنامه های زمستانه مسئله صعود دیواره علم کوه را در سال ۶۹ مطرح ساختند . به بحث زیادی احتیاج نبود . همگی در مقابل این امر احساس تعهد می کردند سن و سال بالا و دوری از فعالیتهای سنگنوردی روز ، دلیل محکمی برای رها کردن موضوع بود . ولی حمیت و وفاداری به کوهنوردی و اراده به از پیش برداشتن مشکلات آن ، انگیزه اصلی تصمیم شد.

چندین بار شکستها و موفقیت های صعودهای زمستانه قبلی زیر ذره بین قرار گرفت و بررسی شد. معایب و محاسن تک تک مسیرهای صعود شده دیواره در تابستان از نظر کار زمستانه با حوصله سنجیده شد و ترکیب و تعداد نفرات لازم از نظر کوهنوردی و سنگ نوردی محاسبه و مورد دقت قرار گرفت و به این نتیجه رسیدیم که بین ۸ تا ۱۰ نفر سنگ نورد ماهر آشنا به کار سنگنوردی در زمستان و ۳ تا ۵ کوهنورد کار کشته در کار زمستانی برای اجرای برنامه لازم است.

در مورد اینکه گروه آرش به تنهایی داوط لب کارشود یا برنامه مشترک اعلام گردد مذاکرات طولانی با بچه های آرش و کوهنوردان مجرب انجام شد نهایتاً قرار شد ، تیم مشترکی از کوهنوردان آزاد تهران و عده ای از کوهنوردان همدان و اراک و گروه آرش تشکیل شود.

در خرداد ماه سال ۶۹ از کوهنوردان مذکور برای نشستی در بند یخچال دعوت بعمل آمد. در این نشست بعد از گفتگو در مورد برنامه اولین کمک های مالی و دنگ برنامه جمع آوری شد و تدارکات مواد غذایی لازم بعهد آقای عباس محمدی گذاشته شد ، که بعد از تهیه و بسته بندی در ۲۰ مهر ماه به رودبارک رسید . برای افرادی که قصد شرکت در برنامه را داشتند وظایفی در نظر گرفته شده بود که روی مسیر آرش دیواره علم کوه انجام دهند . که تا حدودی انجام شد . جهت آماده کردن مسیر آرش برای کار زمستانه تیمی در اواخر شهریور به علم کوه رفت و دو طول اول (مجموعاً ۵۰ متر) را که در تابستان به صورت طبیعی صعود می شود با طناب ثابت پلاستیکی مجهز کرد. از نیمه دیواره

به بالا ، یعنی از ابروی دوم تراورس فرانسویها تا میان سنگهای ریزشی زیر قله نیز حدود ۱۲۰ متر طناب ثابت نصب شد (به کروکی شماره ۱ مراجعه کنید).

با اینکه نصب طناب ثابت روی مسیری که سالها پیش گشوده و بعد هم بارها توسط تیم های مختلف در تابستان صعود شده است کاری غیر اصولی به نظر می رسد ولی شکست تلاشهای چندین ساله تیمهای مختلف در زمستان صعود اولین بار آنرا به این شکل توجیه می کرد . برایمان روشن بود ، بعد از اولین صعود دیواره بخش اعظم توهماتی که در مورد مشکلات آن موجود است فرو خواهد ریخت و مسائل زیادی پاسخ منطقی خود را خواهد یافت و کارهای زمستانه بعدی روی آن روشن تر و اصولی تر انجام خواهد گرفت.

در اواخر مهر ماه تیمی از کوهنوردان همدان و تهران برای بررسی بیشتر مسیرها و انتخاب نهائی یکی از آنها برای صعود زمستانه به منطقه علم کوه رفتند . ولی بعلت برف زیاد روی دیواره نتوانستند کاملاً به مقاصد خود برسند . بارهای تدارکات در همین ماه به علم چال رسید . تیم دیگری در آذر ماه جهت بررسی دیواره و جابجایی و استقرار وسائل به منطقه رفت و به علت خرابی هوا فقط وظیفه دوم را تو انست انجام دهد . تمرین های آمادگی برای برنامه که در تابستان گاه گاهی انجام می شد در پائیز به شدت شروع شد و قویاً توصیه می شد تمرینات به هر صورت و حتی دونفره و یک نفره انجام شود . تمرینات گروهی نیز از اواخر پائیز شروع شد و نیز دردی ماه ادامه یافت.

اواخر آذر ماه بعد از مذاکره با فدارسیون روز ۲۸ دیماه زمان شروع برنامه اعلام شد . قرار شد گروه کوچکی از کوهنوردان زمستانه رو اراک و تهران یک هفته در منطقه تیم را حمایت نماید و همچنین گروه کوچک دیگری از کوهنوردان همدان بعد از ۱۰ بهمن به منطقه بیايد.

به دلایل مشکلات مالی - شغلی - خانوادگی - شخصی ، اکثر سنگنوردان مورد نظر نتوانستند در برنامه شرکت کنند . کمبود نفرات ، اجرای برنامه را تهدید به تعطیل می کرد. باز دوستان همت کردند و متعهدانه دور و بر کار را گرفته ، تا بالاخره تیم ۹ نفره ما د رتاریخ ۶۹/۱۰/۲۸ عازم مرطقه شد.

روز جمعه ۶۹/۱۰/۲۸ همگی به جلوی دفتر کوهنوردی آرش واقع در خیابان کارگر می آئیم . عده زیادی از کوهنوردان آرش و دیگران برای بدرقه آمده اند بعد از خداحافظی با دوستان حدود ساعت ۱۱/۰۰ سوار مینی بوسی که محمد نوری از واحد ورزش صداو سیما گرفته ، می شویم و به رودبارک ، قرار گاه کوهنوردی می رویم شب در طــــی نشستی ، آقای ابراهیم بابائی به سرپرستی برنامه انتخاب می شود و بعد در مورد نحوه اجرای برنامه و کم و کسری وسائل فنی و غیره صحبت می شود . افراد حاضر عبارتند از : آقایان جلال رابوکی ، محمد نو ری ، ایشخان ابراهیم مسیحی ، داریوش بابازاده ، حسین خوش چشم، مهدی فتاحی ، احسان کتخیر پسند و فریدون اسماعیل زاده.

شنبه ۲۹ دی ماه به طرف کشتی سنگ راه می افتم ، جاده ماشین رو را تا بالای سه راه ونداربن کشیده اند ، ما پیاده به راه می افتم و بارهایمان را قاطر می برد از ونداربن به بعد برفکوبی شروع شده و در دو راه کلچاران قاطرها بار را زمین می گذارند و ناچار خودمان کوله ها را بدوش می کشیم اغلب کوله ها سنگینند . حدود ساعت ۱۰:۳۰ بعد از ظهر به کشتی سنگ می رسیم . هوا صبح صاف و آفتابی بود ولی به تدریج ابری می شود و وقتی به کشتی سنگ می رسیم برف می بارد . عده ای از دوستان جوان می

گویند به سر چال برویم و عده ای دیگر که معتقدند چون نرسیده به سرچال و احتمالاً اوایل یال لیزونک هوا تاریک می شود و به علت بارش برف ممکن است به اشکال بر بخوریم بهتر است زیر کشتی سنگ بخوابیم . بعد از کمی گفتگو آقای بابائی می گوید اگر برف تازه زیاد بیارد ممکن است فردا دچار بهمن شویم نهار را می خوریم و راه می افیم . اواسط لیزونک ایشخان که بار سنگینی حمل می کند دچار خستگی شدید می شود به ناچار چادر می زنند و ایشخان و بابائی و نوری در چادر می خوابند . بقیه نفرات بعد از برفکوبی سنگین حدود ساعت ۹:۳۰ شب به پناهگاه سرچال می رسند که به علت خستگی شام نخورده می خوابند .

یکشنبه ۳۰ دیماه هوا آفتابی است . بچه هائی که در لیزونک خوابیده اند به سرچال می آیند . امروز را به استراحت در پناهگاه می گذرانیم. حدود ساعت ۵:۳۰ بعد از ظهر طوفان شروع می شود . دور هم جمع می شویم و کمی د رمورد برنامه فردا صحبت می کنیم . درجه حرارت ۱۶- درجه است.

دوشنبه ۱۱/۱ ساعت یکریج به هشت به طرف علم چال راه می افیم . هوا همچنان طوفانی است و برفکوبی متوسط. ساعت یازده و ربع به پناهگاه علم چال می رسیم . دیوار اتاقها درز باز کرده و برف داخل آنها شده ، اتاق غربی که بچه ها پائیز درزهای آنرا با اسفنج گرفته اند برف کمتری دارد . موش و سمور به جعبه های مواد خوراکی که پائیز برای این برنامه آورده ایم حمله کرده مقدار برنج و گردو و تنقلات را خورده و مقدار بیشتری را زمین ریخته اند . همگی به تمیز کردن پناهگاه و جمع آوری مواد غذایی و جدا کردن وسائل فنی لازم برای صعود و طناب ثابتهای که می خواهیم روی یخچال بگذاریم می پردازیم که حدود چهار ساعت وقت می گیرد بعد غذایی خورده صحبت می کنیم و قرار می شود مهدی و حسین که بناست همراه بابائی به دیواره حمله کنند ، فردا همراه دو نفر دیگر که برفکوبی می کنند به طرف دیواره بروند و طناب ثابت یخچال بالای گلسنگ را بکشند . دمای هوا ۱۶- درجه و هوا خراب و طوفانیست.

سه شنبه ۱۱/۲ - چهار نفر به طرف گلسنگ راه می افتند . برفکوبی بخصوص از کفه علم چال به بعد بسیار سنگین است و برف در شیب زیر گلسنگ تا سینه می رسد به طوریکه مجبور می وشنند برای هر قدم پیشروی مدتی برفهای اطراف را بجا پا آورده ، سطح آنرا بالا آورند تا بشود قدم بعدی را برداشت ، از ۵۰ متری گلسنگ ها به علت خستگی بر می گردند و ساعت ۳ بعد از ظهر در پناهگاه هستند.

چهارشنبه ۱۱/۳ - امروز دوباره همان چهار نفر برای برفکوبی و گذاشتن طناب ثابت به طرف دیواره راه میافتند . به گلسنگ می رسند و حسین با نزدیک یک ساعت تلاش از سمت راست به بالا می رسد . مهدی شروع به حرکت می کند. حسین به تصور اینکه برف بالای گلسنگ شکاف برداشته و خطرناک است کوله پشتی خود را پائین انداخته از مهدی که دو سه متری پائین تر از اوست می خواهد که کارگاهی درست کند تا پائین بیایند.

آنها با وجود اصرار اسماعیلزاده که پائین تر ایستاده و مسیر را می بیند و می گوید برف خطری ندارد پائین می آیند . اندکی بعد بابائی و رابوکی و ایشخان و داریوش و نوری هم می رسند . در پای گلسنگ برف را می کوبند و جای پهنی درست می کنند و چادری برقرار می نمایند.

بابائی بااطمینان دادن به حسین دال بر اینکه برف بالای گلسنگ بهمنی و خطرناک نیست همراه او به بالای گلسنگ می روند و حسین طناب ثابت زیر دیواره تا روی گلسنگ را می کشد . مهدی که از ناراحتی قسمتی از پنجه پایش که قبلاً شکسته

ناراحت است پائین می آید و شب بابائی و محمدنوری و حسین در چادر می خوابند.

پنج شنبه ۱۱/۴ امروز هوا خراب است . حسین زودتر بر می گردد و می گوید چون کار دارد باید به تهران برود و می رود . سه ساعتی بعد بابائی و نوری هم می آیند چادر را برای استفاده در شبهای بعد همانطور سر پا گذاشته و آمده اند ساعت ۶:۱۵ بعد از ظهر ، عده ای دیگر از افراد تیم شامل آقایان ناصر خوشه چین و علی دریائی از کوهنوردان اراک و آقایان علی محمد پور و مجید بنی هاشمی در هوای طوفانی و مه آلود به پناهگاه علم چال می رسند . همراه آنها دو نفر از کمیته بانوان هستند به اسامی فریده یزدآبادی و اطهره نیک نفس که فردا به پائین برگشتند . بچه ها در باز کردن کفش و گتر آنها و تمیز کردن لباسهایشان کمک می کنند و اتاق سمت شرق را همراه آنها تمیز کردیم. بعد از شام راجع به برنامه فردا صحبت می کنیم.

جمعه ۶۹/۱۱/۵ امروز باز عده ای ساعت ۸:۳۰ برای برفکوبی از پناهگاه خارج می شوند . باد برف را و تنها اثری از جا پاهای قبلی معلوم است و برفکوبی به سختی قبل نیست . اما در ۲۰۰ متر تا گلسنگ کار زیادی می برد چادر کاملاً زیر برف رفته و تنها نقطه سیاهی از آن دیده می شود که یک باتوم اسکی است که بجای تیرک از آن استفاده شده . ایشخان شروع به صعود از طناب ثابت گلسنگها میکند و بقیه باکندن برف که در قسمت نزدیک گلسنگها حدود دو متر ارتفاع دارد بعد از بیش از یکساعت تلاش چادر را بیرون می آورند . بعد یکی از بچه ها راهی از سمت چپ گلسنگ به بالای آن باز می کند . این راه راحت تر است و وقت کمتری صرف صعود آن می شود و از آنجا به بعد رفت و آمد از طریق آن انجام می شود . بعد طناب ثابتهای این طرف (شرق گلسنگ) را از زیر برف بیرون می آورد که در کارگاهی در غرب به طناب ثابت سمت دیگر وصل است . این طنابها با طناب دیگری تقویت می کند و در چند جا ثابت می کند . در همین ضمن ایشخان مشغول برفکوبی بالای گلسنگ می شود که دوباره راه به دیواره را باز کند . برف تا سینه می رسد و او بیش از ۲۰ متر نمی تواند صعود کند. داریوش هم که به کمک اومی رود به علت خستگی از حرکت باز میماند و همگی همراه احسان که بالا آمده پائین می آیند.

امروز دمای هوا ۲۰- درجه و هوا مه آلود است و بادی با سرعت متوسط می وزد . ساعت ۵:۳۰ همگی در پناهگاه هستند . بعد از شام و چای به صحبت می نشینیم. قرار می شود فردا سه نفر تا گلسنگ و دو نفر دیگر از گلسنگ تادیواره برفکوبی کنند و بعد بابائی و نوری و فتاحی بروی دیواره بروند .

شنبه ۱۱/۶ سه نفر اول ساعت شش و بیست دقیقه در هوای مه آلود همراه بارش برف از پناهگاه خارج می شوند و هشت و چهل و پنج دقیقه به گلسنگ می رسند . گروه دوم که نیم ساعت بعد حرکت کرده ، به آنها می رسند و راه را ادامه می دهد و ساعت ۹:۳۰ به زیر دیواره می رسد . محمد نوری که جلوتر از دو نفر دیگر بود ساعت ۱۰ شروع به صعود دیواره می کند و طول اول رادر مدت سه ربع طی می کنند . دمای هوا ۲۲- درجه است . برف می بارد و دیواره سفید شده . در طول دوم بابائی جلو می رود آقای رابوکی که زیر دیواره ایستاده شروع به فیلم برداری میکند مهدی و نوری در کارگاه اولند، بابائی بکارگاه دوم می رسد و مهدی از کارگاه اول راه می افتد و از بابائی رد می شود و صعود طول سوم را آغاز میکند اواخر طول سوم به زیر یک کلاهدک می رسد که حدود دومتر با کارگاه سوم فاصله دارد و فاقد حمایت میانی است . تابستان با استفاده از یک گیره نسبتاً کوچک روی کلاهدک میتوان از آن عبور کرد . ولی در زمستان بعلت اینکه دستها در دستکشند و نمی توان از گیره ها براحتی استفاده کرد و گیره و اطراف آن برفی است و در اثر تماس با برف گرد و لیز می شود عبور از آن تقریباً

غیر ممکن است . مهدی مدت زیاد وقت صرف می کند و نمی تواند رد شود . به ناچار بابائی بالا می آید . او هم بعد از مدتی تلاش که در ضمن کفشهای فایبر گلاس بدون دوره لاستیکیش چند بار در تماس با سنگ لیز می خورد و او را سرو ته می کند، نا امید می شود و قرار می گذارند در حمله بعدی شفتی انداز شکاف آن گیره همراه بیاورند و با کار گذاشتن آن رد شوند.

محمدنوری که در کارگاه پائین حدود ۶ ساعت منتظر ایستاده در پاهایش احساس سرما می کند و از سرما زدگی آنها بیمناک است بنابراین این ساعت ۴ بعد از ظهر شروع به فرود آمدن می کنند، باین ترتیب که نفری که قصد فرود آمدن دارد . طناب سینه خود را بکارگاه بالا انداخته آویزان می شود و نفری که در کارگاه پائین است آهسته آهسته او را پائین می دهد تا بموازات خودش برسد (این طریق فرود را بچه ها آسانسوری میگویند) در طول اول طنابی باقی می گذارند که بعداً بعنوان طناب ثابت از آن استفاده می کنند ساعت ۷ به پناهگاه می رسند . دیگران در بیرون آوردن و تمیز کردن کفش و گتر و لباسهایشان به آنها کمک می کنند . بعد از شام نشستی برای بررسی صعود امروز تشکیل می شود. مهدی می گوید بعلت پوشاک زیاد زمستانی عبور از حمایت میانی نیروی زکادی می برد و تنفس رانمشکل می کند پودر برفی هم که از بالا می ریزد مزید بر علت است و پلکها را به هم می چسباند و از یقه و پشت گردن داخل لباس می شود . نوری می گوید باید با سرعت بیشتری حرکت کرد.

اغلب بچه ها معتقدند که صعود باید دو نفره انجام شود که سرعت بیشتری دارد . بابائی می گوید : اگر روی دیواره به هر علت حادثه ای برای یکی از دو نفر پیش بیاید یا در بالای دیواره یکنفر در اثر خستگی و هوای خراب نتواند به جان پناه برسد نفر دیگر که خودش هم خسته است نمی تواند باو کمک کند و احتمال نابودی هر دو زیاد است اما در صورت صعود سه نفره ، بعلت اینکه میخها و طناب ثابتهای زیادی در مسیر هست قسمت اعظم آنرا می توان دو نفره صعود کرد و سرعت را بحدود سرعت صعود دو نفره رساند.

چون بحث در این مورد طولانی شد، عاقبت قرار شد تصمیم در مورد صعود دو نفره یا سه نفره را بعهده بابائی بگذاریم . اسماعیل زاده می گوید : با توجه به ۲ تا ۳ ساعت مدت صعود هر طول طناب در این صعود باید افرادی که به دیواره حمله می کنند ، شب قبل از را در زیر دیواره بخوابند تا روز بعد بتوانند یکروزه به تراورس برسند . تجارب زیر هم در اثر سوال و جواب بدست آمد . کفشهای فایبر گلاس بعلت عدم چسبندگی پهلوها و نوک آن به سنگ و لیز خوردن برای دیواره مناسب نیست . روکش دستکش لازمست ولی روکش گشاد مرتب در موقع زدن و برداشتن کارابین ها بین بلوک و کارابین ویا در دهانه کارابین گیر می کند و مزاحم است که لازمست در انتخاب آن دقت شود.

بند رکاب و چکش و غیره در فرودهای با هشت لای طناب و هشت می رود . بهتر است از فرود آسانسوری استفاده شود . کلاه پشم باید چسب سر باشد تا با جابجا شدن مزاحم دید نشود یا پائین نیفتد . عینک دید را محدود می کند . روکش صورت در اثر تنفس یخ می زند و جلو تنفس را می گیرد و بهتر است حذف شود.

حمایت دو نفر توسط یک نفر مشکل است و طوق گردن برای جلو گیری از ریزش پودر برف بداخل بدن لازم است . در این صعود با وجود اینکه در تمام مدت روز برف می بارید لباسهای زیر بچه ها خیس نشده بود و این به علت پوشیدن لباسهای کرتکس بود که به هیچ وجه برف به خود نمی گپرد و خیس نمی شود کوله ها بسیار سنگین است و بهتر است مقداری از خوراک و سوخت را کم کنیم . شب باد شدیدی می وزد دمای هوا ۲۲- درجه است که شب به ۲۸- درجه می رسد.

یکشنبه ۶۹/۱۱/۷ امروز هوا آفتابیست اما باد شدیدی می وزد به استراحت می پردازیم . برآوردی که از غذا و سوخت می شود، نشان از کمبود می دهد قرمه تمام شده وازاین به بعد فقط کنسرو و سوپ فشرده هست . بنزین هم تمام شده و پرموس بنزینی که بسیار موثر بود از کار افتاده . نفت هم کم است دوستان اراکی و همراهانشان غذاهای خود را باقی می گذارند و عا زم پائین می شوند ضمناً مقداری هم غذا از تیم کمیته بانوان در سر چال هست.

مهدی و احسان برای آوردن غذا و سوخت همراه آقایان محمد پور و خوشه چین و راهی سر چال می شوند و روز دو شنبه به علم چال بر می گردند.

بعد از ظهر حدود ساعت ۵ ایشخان می گوید که فردا خوبست من و نوری به دیواره برویم. نوری می گوید تو یکبار (در سال ۵۸) گرفتارسرما زدگی پا شده ای ممکن است بعلت حساسیت دو باره بسرما زدگی دچار شوی . ایشخان می گوید اشکال ندارد ، باید صعود کرد . بابائی که از صعود روز قبل خسته است ، می گوید من یکروز دیگر احتیاج به استراحت دارم. اما بعد که بچه ها را مصمم می بیند تصمیم برفتن میگیرد هر سه نفر کوله های فردا را میبندند.

دوشنبه ۱۱/۸ امروز ساعت ۶:۴۵ دونفر برای برفکوبی براه می افتد هوا صاف و آرام است.

ایشخان از پشت سر می رسد و ساعت ۹ در پای دیواره است . بعد از آماده شدن ساعت ۹:۱۵ شروع به صعود میکند نوری ۹:۰۵ بزیر دیواره می رسد . ۹:۲۰ توسط بچه های دیگر حمایت می شود و بالا می رود بعد بابائی می رسد و او هم بالا می رود . هر سه نفر بکارگاه اول می رسند طول دوم را هم اول ایشخان و بعد از چند دقیقه بابائی شروع به صعود میکند و بفاصله چند دقیقه بکارگاه دوم می رسند.

در طول سوم بابائی جلومی افتد و قسمتی را که در صعود قبلی گیر کرده بودند رد کرده به کارگاه سوم می رود که حدود دوساعت طول می کشد و در همین ضمن محمد نوری هم با استفاده از طناب ثابت و یومار به کارگاه دوم می آید . بابائی هر دو نفر را تماماً حمایت می کند تا به کارگاه سوم می رسند . طول چهارم را هم ایشخان می خواهد صعود کند که بابائی موافقت می کند . اواخر این طول به علت اینکه مسیر حمایت میانی ندارد و باید بصورت طبیعی صعود شود. ایشخان دستکشهای پشمی را بیرون می آورد و با دستکش نازک صعود میکند که مورد اعتراض محمد نوری قرار می گیرد به فاصله ۱۵ متر بعد از حرکت ایشخان ، بابائی هم شروع به صعود می کند و به کارگاه چهارم می رسند باز ایشخان طول پنجم را اول شروع می کند . حمایتش در دست بابائی است و از دید نوری خارج شده . ساعت ۷:۳۰ است که بابائی به نوری می گوید بیا بالا نوری به علت تاریکی هوا و صعود به کمک چراغ پیشانی با صرف انرژی بسیار حدود ساعت ۹ پیش ایشخان می رسد . بابائی چند متری بالاتر است نوری و ایشخان شروع بدرست کردن کارگاه برای شب مانی می کنند . چند رشته طناب را به صورت عرضی میکشند و روکش چادر را به میخ ها وصل می کنند به طوریکه میتوان به کارگاه کارابین زد و بیرون آورد . جائی باریک و به پهنای پنجه کفش و درازای حدود ۱/۵ متر در اختیار دارند همگی به صورت فشرده بهم درزیر روکش چمباتمه می زنند . بعد از حدود ربع ساعت محمد نوری اعتراض کنان می گوید باین ترتیب یخ می زنیم و ایشخان و بابائی را مجبور می کند بلند شوند و سر پا و رو به دیواره بایستند ورزش کنند . نوری و بابائی تا صبح در جا میزنند و دستها را حرکت می دهند ولی ایشخان می گوید حالم خوبست و چون ستون فقراتم درد می کند ترجیح می دهم بنشینم و روی سکوی کوچکی کمی بالاتر از کارگاه چمباتمه می زند او بسیار خسته است بابائی گتر کفدار

خود را بدونفر دیگر می دهد که بیوشند آنها نمی پذیرند. به ایشخان می گوید شلواری را که در کوله دارد پیوشد که می گوید خوبم.

دستهای ایشخان در دستکش پشم سالوا اس ت ولی روکش ندارد . بابائی از او می خواهد روکش بدست کند . که چون روکشهای خودش خیس بوده یک جفت روکش باو می دهد بعداً ایشخان به نوری می گوید آن شب مدتی دستش که به طناب بوده در تماس با برف بوده.

سه شنبه ۱۱/۹ امروز صبح دمای هوا ۱۵- درجه و آفتابی و آرام است و در ساعت ۱۲ دما به صفر درجه می رسد. سه نفری که روی دیواره اند کمی درمورد بالاتر رفتن و یا برگشتن صحبت میکنند بالاخره بابائی تصمیم به برگشت می گیرد . چون با توجه به خستگی و بی_حالی افراد مصلحت نیست شبی دیگر را روی دیواره بسر ببرند و یک روزه هم نمی توانند کار را تمام کنند در ضمن یک رکاب ایشخان هم پائین افتاده.

حدود ساعت ۹ نوری یک کارگاه سه میخه با بلوکهای متعدد ترتیب می دهد ابتدا بابائی فرود می رود چون برای رسیدن به کارگاه پائین باید چند متر بصورت پاندولی بدست راست نوسان کرد.

بعد از استقرار بابائی ایشخان بطور آسانسوری توسط نوری پائین می آید و بابائی او را به کارگاه هدایت می کند . یعد نوری با کمک ایشخان فرودمی آید . بقیه فرودها نسبتاً ساده است . کوله های نوری و ایشخان سنگینند و آنها بکندی فرود می آیند .

زیر گل‌سنگ ها بچه ها کوله هایشان را می گیرند . بلپائی جلوتر رفته حدود ساعت ۵ همگی به پناهگاه می رسند . دوستان گتر و کفش و لباسهای روی آنها را بیرون آورده تمیز می کنند . دستهای ایشخان را سرما زده و بعضی انگشتانش بنفش رنگ شده وقتی کفشهایش را بیرون می آورند متوجه سختی پنجه پاهایش می شوند و چون جورابهایش را بیرون آوردند دیدیم پنجه هر دو پا کمی بزرگ شده و کاملاً یخ زده و سفید است . (طی روز بعد بعضی انگشتان پا کمی بود و بعضی سیاه شده در چند نوبت از آنها عکس برداشتند) همه نگران می شوند بحث در مورد اینکه چه باید کرد؟ و چه اقدامی مفید است شروع می شود . یکی پیشنهاد می کند که همانوقت به سرچال بروند که به علت خستگی ایشخان رد می شود . دیگری می گوید برای اینکه میکرب داخل نشود و منجر به عفونت و قانقاریا نگردد الکل بریزیم که این هم بعلت تبخیر سریع الکل و سرمائی که ایجاد می کند رد می شود . باز پیشنهاد می شود پاهایش را در آب ملایم بگذاریم که این هم موردشک واقع می شود بالاخره محمد نوری با بتادین آنها را می شوید و با گاز پانسمان می کند. بعد یک جفت جوراب نازک روی آن می پوشد و در جوراب پر فرو می کند . دستها را هم به همین ترتیب شستشو می دهد. ایشخان که ناراحتی و بحث بچه ها را می بیند می گوید : چیزی نیست خوب می شود . بهتر است کاری نکنید و بگذارید استراحت کنم . که چون قبلاً دچار سرما زدگی شده بود و تجربه داشت حرفش موثر افتاد بااین وصف قرار می شود فردا همگی به سرچال برویم تا در صورتیکه ایشخان نتوانست خودش راه برود او را حمل کنیم.

از دو روز قبل داریوش بابازاده و جلال رابوکی و فریدون اسماعیل زاده تصمیم داشتند به رودبارک برگردند.

چهارشنبه ۱۰ بهمن - بعد از جمع و جور کردن وسائل در پناهگاه و جاروب کف و جمع و جور کردن تشکها ساعت ۲:۳۰ بعدازظهر به طرف سرچال سرازیر می شویم . امروز هوا

خراب شده و باد شدیدی می وزد و کولاک می کند . ساعت ۵ به پناهگاه سر چال رسیدیم . بعد از خوردن چای نشستنی بر ای صحبت راجع به صعود قبلی دیواره و کار آینده تشکیل شد.

در مورد علت عدم موفقیت تقریباً همگی عقیده داشتند که این تیم برای صعود دیواره مناسب نیست و افرادی قویتر و سریعتر و از جهت کار کوهنوردی و سنگنوردی در زمستان با تجربه تر می خواهد . چنین افرادی در عین حال باید بتوانند تمام شب را بیدار بمانند و ورزش کنند یعنی در همه حال اهل مبارزه باشند نه تسلیم و هر چه پیش آمد خوش آمد. در این مورد اسماعیل زاده دوباره (دفعه اول قبل از صعود اول نیز گفته بود) داستان دو کوهنوردی را بیان کرد که قبل از انقلاب در راه توچال گرفتار طوفان و مه می شوند و بعد از تلاش و کوشش بسیار یکی که فکر می کرد ، دیگر توان حرکتش تمام شده . در کیسه خواب می خوابد یعنی دست از تلاش برای نجات می کشد ولی دوستش که در تمام مدت ، بیست دقیقه حرکت یا نرمش می کرد و بیست دقیقه استراحت ، آنقدر پیشش می ماند تا می فهمد که مرده و براه می افتد و با اینکه در راه گرفتار بهمن می شود و اتفاقی روی بهمن قرار میگیرد و از پرتگاهی به پائین می افتد خود را به تهران می رساند او گفت دیواره چنین آدمی می خواهد ، که تا پای مرگ بکوشد و خود را حفظ کند. زیرا ناتوانی و مرگ یکی ، مرگ همه را در پی خواهد داشت.

اراده برای صعود خوبست ، ولی اراده تنها کافی نیست . تجربه و عقل و مبارزه و مقاومت هم می خواهد . با توجه به پوشاک و وسایل فنی و توانایی افراد و ترکیب نفرات صعود کننده که ترکیب خوبی نبود ، کار کرد تیم خوب و موفقیت آمیز است . رابوکی هم عقیده داشت که این تیم با این نفرات و این امکانات محدود موفق بوده . نوری از تنگ بودن تنیک خود که باعث کندی حرکت خون در پاها می شود شکایت کرد و در مورد برنامه می گوید : بدی کفش و پوشاک باعث سرمازدگی پاها شده . کرده سه نفره باعث کندی حرکت روی دیواره شده شرایط سخت و کمبود غذا و آشامیدنی گرم . نیرو و توان رامی فرساید و آنان را از نظر روحی از ادامه کار باز می دارد.

مهدی و اسماعیل زاده می گویند بهتر است چادر زیر دیواره زده شود و بعد از شب مانی در آن صعود را شروع کرد . مهدی از برگشت افراد در وسط برنامه ان تقاد کرد و اسماعیل زاده و مهدی معتقدند قبل از برنامه هماهنگی لازم در تمرینات نبوده . فردا در صحبت دیگری همراه قدیرزدانی دوباره از اینکه در تمرینات بچه ها با هم کار لازم رانکرده اند انتقاد شد مهدی هم معتقد است صعود سه نفره سرعت را کم می کند و در مورد برنامه های زمستانی هم بشوخی می گوید چرا تابستان در هوای آفتابی صعود نکنیم که آنقدر لذت بخش است و خودمان را در زمستان درگیر چنین مشکلاتی نکنیم.

بابائی می گوید برای صعود و شب مانی باید دستکش پر- گتر کفدار خوب - مواد غذایی پر انرژی داشت و در تمام طول شب بدن را حرکت داد.

در مورد صعود سه نفره هم گفت : معمولاً در هر صعود دو نفر همزمان صعود می کردند و این باعث می شد که زمانی تقریباً مساوی صعود دو نفره صرف شود.

بابائی علت عدم توفیق را اینطور شرح داد که : ما از قبل پیش بینی کرده بودیم که برای یک صعود دارای در صد بالای موفقیت به هشت نفر سنگنورد خوب و زمستانی کار و چهار نفر کوهنورد خوب احتیاج داریم . متأسفانه کوهنوردان همدان که امیدوار بودیم در این برنامه شرکت کنند بموقع نیامدند و از شهرستانهای کرمانشاه و تبریز هم که پیشنهاد شده بودند دعوت کنیم هر کدام بعلتی نتوانستیم نفر جلب کنیم . با این وصف ما تلاش خود را کردیم و تجارب خوبی هم بدست آوردیم.

پنجشنبه ۱۱/۱۱ ساعت ۱۰:۳۰ از سر چال حرکت کردیم و در کشتی سنگ به آقایان محسن نوری و عبدا... اشتری و اقبال افلاکی و ... برخوردیم که جهت صعود گرده آلمانها و بعضی قله ها به علم چال می رفتند . ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر نوری و ایشخان و داریوش برودیبارک رسیدند و دنبال دارو و ماشین رفتند و تا ساعت ۷ که بقیه تیم می رسد هنوز برنگشته اند . یکریع به ۹ ماشین حاضراست و ایشخان و داریوش را به تهران می برد و ایشخان در بیمارستان مهر بستری می شود.

بقیه نفرات بعد از نظافت و شام همراه با قدیر یزدانی که در آکاپل باو برخوردیده بودیم به صحبت نشستیم و باز همان موضوعهای بالا مطرح شد در ضمن قدیر گفت: برنامه بچه های همدان لغو شده . بنابر این قرار شد نوری و احسان متحیر پسند و قدیر یزدانی، برای ادامه کار به علم چال برگردند.

جمعه ۱۱/۱۲ روز استراحت است . عده ای به خانواده های خودتلفن می کنند و عصر هم به حسابها رسیدگی می شود.

شنبه ۱۱/۱۳ نوری و احسان و قدیر بطرف سر چال می روند و ساعت شش بعد از ظهر به آنجا می رسند . بقیه تیم به تهران بر می گردند . سه نفر مذکور یکشنبه به علم چال می روند و دو شنبه استراحت می کنند و روکش چارد و چادر را تعمیر می کنند.

سه شنبه ۱۱/۱۶ قدیر و نوری و احسان ساعت ۶:۳۰ صبح همراه آقایان محسن نوری و خادم و افلاکی که برای صعود گرده می روند ، از پناهگاه خارج می شوند.

بعد از سکوی پناهگاه خراب شده از هم جدا می شوند . احسان برفکوبی می کند و ساعت حدود ۹ است که به زیر دیواره می رسند . قدیر پیشنهاد میکند چون نوری چند طول اول را چند بار صعود کرده ، حالا هم جلو برود . نوری طول اول را صعود می کند قدیر بعداً به او می رسد . طول دوم را هم اول نوری و بعد قدیر صعود می کنند ، طول سوم را نوری صعود میکند و از جایی که در حمله اول گیر کرده بودند با استفاده از یک شفت رد می شود منتها وقت زیادی صرف می کند . در این هنگام قدیر از سرما زدگی پا و گوشش ابراز ناراحتی می کند که به علت طول ماندن در کارگاه دوم به او دست داده و یک دندانش هم در حین صعود شکسته و به همین علت از نوری می خواهد که برگردند ، هر دو بر میگردند و هشت شب در پناهگاه هستند.

از کارگاه سوم تا پائین طنابها را ثابت کرده اند و بارهای لازم برای صعود بعدی را در کارگاههای سوم و دوم گذارده اند . تیم گرده هم به علت باد و سرما تا سه رکابی رفته و برگشته اند. در پناهگاه افراد تیم دیگر از نوری و قدیر استقبال می کنند و دست و پای سرد قدیر را ماساژ می دهند . قدیر و عبدا... اشتری قرار می شود پس فردا به پائین برگردند . امروز دمای هوا ۲۰- درجه و هوا صاف است و باد شدید و سردی می وزد .

چهارشنبه ۱۱/۱۷ روز استراحت است.

پنجشنبه ۱۱/۱۸ هوا مه آلود و همراه باد شدید است . قدیر و اشتری به پائین رو می آورند و آقایان افلاکی و جمشید تقدیمی برای آوردن سوخت از سر چال همراه آنها می شوند . محسن نوری و خادم هم به گرده آلمانها می روند .

جمعه ۱۱/۱۹ صبح هوا مه آلود و توأم با ریزش برف است . حرارت هوا ۱۴- درجه است . آقایان افلاکی و تقدیمی و محمد نوری برای استقبال و کمک به دوستانی که گرده را

صعود کرده و از راه دره هفت خوان بر می گردند تا زیر نگین علم می روند و همراه آنها بر می گردند و ساعت ۲:۳۰ بعد از ظهر در پناهگاه هستند . محسن نوری و خادم ساعت ۷ شب گرده را صعود میکنند . ولی نمی توانند جان پناه خرسان را پیدا کنند و در هوای آزاد می خوابند. صبح که بیدار می شوند آنرا در ۲۰ متری خودمی بینند بعد از ظهر باد شدیدی می وزد و سرما به ۲۲- درجه می رسد .

شنبه ۱۱/۲۰ در ساعت ۷:۲۰ نوری و احسان از پناهگاه خارج می شوند هوا صاف و آرام و برفکوبی نسبتاً راحت است ساعت ۱۰:۳۰ به پای دیواره می رسند و ساعت ۱۱ نوری شروع به صعود می کند . طول اول را که تمام می کند یک رشته طناب ۹ میل که ثابت بود جمع میکند و با خودش می برد . بعد طول دوم و نیمه ای از طول سوم را طی می کند و طناب ثابت دیگری که ۱۱ میل است باز می کند و برای احسان می اندازد . احسان این طناب و ۱۶۰ متر طنابهای روی یخچال را در کوله ای که چادر ایشخان در آن بود واز صعود دو نفره قبلی (نوری و قدیر) باقی مانده است می گذارد و همراه اسفنج و کلنگ و غیره که از حمله های قبلی جا مانده به پناهگاه می برد . نوری هم راهش را ادامه می دهد و به کارگاه سوم می رود و روکش چادر و تور را در آنجا نصب کرده لوازم دیگری را به داخل آنها می برد . بعد مقداری برف هم به داخل آورده و لباسهای گرتکس را در می آورد و لباس پر می پوشد و گرتکسه را روی آنها می پوشد . یکتا از کفش فایبرگلاس آسالمو را در می آورد و پا را در جلیقه پر می پوشد می خواهد ببیند کدام پا گرمتر می ماند . که صبح نتیجه می گیرد پائی که از کفش بیرون بوده گرمتر است و تصمیم می گیرد در صعود بعدی جوراب پر همراه ببرد و شبها کفشها را بی رون بیاورد و جوراب پر وگتر کف دار بپوشد . اصولاً این مدل کفشهای فایبرگلاس که در اختیار ماست فقط ضد آبست و در مقابل سرما شدید عایق نیست . پا در درون آن موقع حرکت گرم میشود و عرق میکند و بعد در هنگام ایستادن یا خوابیدن سرد میشود و عرق پا بصورت برفک در می آید و باعث سرما زدگی می شود . عیناً مثل بادگیرهای پلاستیکی که بعد از فعالیت وقتی بیرون میآوریم می بینیم داخلش خیس است . نوع دیگری در کاتولوگها معرفی می شود بنام AFS ۱۰۱ که برای سرما شدید درست شده و عرق پا را بیرون می دهد و علاوه بر آن به علت دوره لاستیکی روی دیواره لیز نمی خورد . این نوع کفش در انبار فدراسیون موجود است ، ولی متأسفانه با اینکه ریاست فدراسیون باحسن نیت تمام نامه ای جهت دریافت کفش بما داده بودند ، نتوانستیم نوع مرغوبی بگیریم و ناچار از همان کفش های ضد آب استفاده کردیم .

یکشنبه ۱۱/۲۱ محمد نوری که خیال داشت لا اقل یک طول دیگر صعود کند به علت سردی پاها با همان یک رشته طناب شروع به فرود می کند . او تا وسط طول سوم فرود می آید و بعد از تقویت حمایت میانی وسط طول سوم خود را به آن محکم می کند و طناب را از کارگاه بالا میکشد و در این کارگاه می اندازد و با فرود دیگری به کارگاه دوم و سپس بتدریج بروی یخچال می آید . چون طناب ثابتهایی که تیم روی یخچال گذاشته بودند جمع شده بود با استفاده از طناب ثابتهای پلاستیکی تابستان آهسته آهسته پائین می آید . در زیر گلسنگ احسان هم می رسد و کوله سنگین او را می گیرد و تا پناه گاه حمل می کند . نزدیک سکو هم آقایان افلاکی و خادم و محسن نوری می رسند و وسائل فنی را می گیرند.

در این صعود نوری درمورد کفش و روکش چادر و تور شب مانی و صعود و فرود با یک طناب و م قدر سوخت و غذا تجربه های جدیدی کسب می کند که در صعود بعدی از آنها استفاده میکند . از جمله مقدار سوخت و غذا را کم و روکش چادر و تور را حذف می کند . بعد از نهار تیم آقایان نوری و افلاکی که صعودهای موفقی روی گرده آلمانها و تخت سلیمان کرده اند به طرف سرچال میروند . محمد نوری و احسان هم بعد از ساعتی بخشی از وسائل فنی را جمع کرده در کوله ها می ریزند و به سرچال می برند .

اوایل راه بهتیم سه نفره آقایان صمد جباری و سیامک غضنفرزاده و مسعودانصاری بر می خورند که قصد دارند گرده آلمانها را صعود کنند.

دوشنبه ۱۱/۲۲ به علم چال بر می گردند و استراحت می کنند و سه شنبه به علت خرابی هوا در پناهگاه می مانند.

چهارشنبه ۱۱/۲۴ ساعت یک بعد از نصف شب نوری برای صعود دیواره از پناهگاه خارج می شود. گزارش این صود را از زبان خودش در صفحات بعد می خوانید.

امروز آقایان جباری و سیامک غضنفرزاده و مهندس انصاری برای صعود گرده راهی شدند. آقای جباری میگوید که گرده راتکنفره در مدت ۶ ساعت صعود کرده و از همان راه بر می گردد و دو نفر دیگرهم جداگانه صعود کرده و از همان راه بر می گردند امروز هوا صاف است ولی باد شدیدی می وزد درجه حرارت ۲۱- درجه است.

پنج شنبه ۱۱/۲۵ تیم جباری حدود ساعت ۸:۳۰ برای برگشت راه می افتد. احسان به دیواره نگان می کند. حدود ساعت ۹ می بیند که نوری مختصر حرکتی کرد و بعد از مدتی به آهستگی شروع به صعود میکند. تا ساعت ۳ بعد از ظهر تقریباً به ۲۵ متری تراورس می رسد. احسان از او می پرسد: چه می خواهد بکند؟

نوری جواب می دهد: شب روی دیواره می مانم. احسان فکر میکند در صورتیکه اتفاقی برای او بیفتد به تنهایی کاری از دستش بر نمی آید پس به داخل پناهگاه می رود، کوله اش را بر می دارد و وسایل ضروری برای پائین رفتن را داخل آن می ریزد و با عجله یادداشتی برای نوری می گذارد: که من رفتم.... و به سرعت خارج می شود، آنقدر عجله دارد که در پناهگاه را هم باز می گذارد. او ساعت ۷/۵ به اتاق سرا می رسد و فردا نزدیک غروب تهران است فوری به سراغ مهدی فتاحی می رود. بعد تلفنی جریان را به آقای بابائی می گویند.

بابائی با ماشین خودش به نزد یک میدان آزادی می آید و آنها را سوار می کند و بعد از گفتگو برای صحبت بیشتر به منزل اسماعیل زاده می رسند. همه نگرانند قرار می شود همین فردا چهار نفری به طرف علم چال بروند. ولی باید قبل از حرکت فدراسیون را مطلع کرد. از تعریف احسان بر می آمد که نوری روز او ۵ طول طناب صعود کرده و روز دوم تا موقع حرکت او فقط توانسته ۲۰ متر صعود کند. و احتمالاً در زیر تراورس به علت خستگی گیر کرده.

شنبه ۱۱/۲۷ مهدی و فریدون صبح ساعت ۸ به در منزل آقای صادق آقا جانی می روند و جریان را برای او می گویند و بعد به فدراسیون کوهنوردی مراجعه میکنند. آقای عباس محمدی هم که توسط بابائی مطلع شده آنجاست. بعد از مدتی بابائی هم می رسد و می گوید به علت کار واجبی که دارد نمی تواند همراه تیم شود و پیشنهاد میکند از فدراسیون نامه مأموریتی برای آقای رسول تقوی بگیرند تا او هم همراه تیم شود. نوشتن نامه و تایپ و امضای آن طول می کشد. بچه ها به خانه می روند و قرار میشود همه در خانه اسماعیلزاده جمع شوند و آقای بابائی هم نامه را گرفته بیاورد به این ترتیب حدود چهار بعد از ظهر است که با ماشین آقای بابائی به میدان آزادی

می رسند فتاحی هم می گوید کار دارم و نمی آید. اسماعیلزاده و احسان راه می افتند و ساعت ۱۰ بعد از ظهر به قرارگاه رودبارک می رسند. بعد فریدون به ده بر می گردد تا نامه رسول تقوی را بدهد و برای حرکت فردا ماشین بگیرد. ساعت ۱۱ است که زنگ در منزل آقای تقوی را می زند و او را از خواب بیدار میکند. از مزاحمت عذر می

خواهد و می گوید ساعت ۹:۳۰ در راه به قرارگاه به در خانه شما آمدیم که نبودید . چون کار فوریت مزاحم شدم . فردا سر ساعت ۶:۳۰ آقای رسول و ماشین در قرار گاه بودند که موجب تشکر فراوان شد . هنوز فریدون و احسان ساعتی نخواستید بودید که در باز شد و مهدی فتاحی و یکی از دوستانش داخل شدند و گفتند ما آمدیم تادر رودبارک بمانیم و اگر کاری یا پیغامی برای بچه ها یا فدراسیون داشتید تلفن کنیم . دوباره میخوانند که دو ساعتی بعد دوباره در باز و چراغ روشن می شود و گروهی پر سر و صدا شامل آقایان فیروز نامور- پرویز روحانی - قدیر یزدانی - ثامر فرزاد - محمد فلاح داخل می شوند . تعریف میکنند که اغلب آنها عصر شنبه به عیادت ایشخان رفته بودند که آقای بابائی جریان را برایشان می گوید . به فوریت به منزلها رفته آماده می شوند و با ماشین آقای نامور راهی رودبارک و قرارگاه می شوند.

یکشنبه ۱۱ درکشتی سنگ هستیم . نهار میخوریم و راه می افیم . در کشتی سنگباد با شدت متوسط می وزد و برف تندی می بارد و جود آقا رسول باعث می شود از راههای نزدیکتر و کم خطر تر بگذریم و ساعت ۴ درپناهگاه سرچال هستیم . بعد از باز کردن گتوها و پاک کردن خود از برف ، چائی می نوشیم و نشیستی برای صحبت در مورد اتفاقاتی که ممکن است افتاده باشد وطریق مواجهه با آنها و کمک به نوری تشکیل می دهیم . همه امکانات را بررسی می کنیم . بیشترین صحبت در این مورد است که اگر روی دیواره گیر کرده و زنده باشد چه باید کرد ؟ قرار می شود اسماعیل زاده و یزدانی صعود کنند یکی از آنها به بالا دست او برود وضمن فرود طنابی را که سر دیگرش در دست نفر پائینی است به بدن نوری ببندازد و نفر دیگر او را به کارگاه پائینی بکشد. بعد از آنجا دوباره یکنفر پائین برود و در کارگاه پائین مستقر شود و نفر بالائی نوری را بوسیله کارابین شکسته (یک روش کمک به مصدومین در دیواره ها) پائین بدهد و به همین ترتیب تا بروی یخچال پای دیواره برسند . در آنجا هم بقیه نفرات با تجهیزات لازم آماده باشند . حدود ساعت ۹:۳۰ خوابیدیم : شدت باد از عصر تا به حال بیشتر شده به طوفانی مبدل شده بود که در بیرون زوزه می کشید و شیروانی را به صدا در می آورد . ولی حدود ساعت ۱۱ الی ۱۲ طوفان خوابیده و هوا هم صاف شد وستاره ها نمایان شدند .

دوشنبه ۱۱/۲۹ به علم چال می رویم هوا صاف و آفتابی و آرام است از پیچ م یان سه چال که رد می شویم . قرار می شود همگی دیواره و یخچال را زیر نظر بگیریم تا در صورتیکه اثری از نوری بیابیم . به سرعت به سراغش برویم . یکباره بچه ها فریاد می زنند جا پا ! جا پا ! بله روی برف شانه کوه به فاصله کمی از یال خشک جای پائینست یکی می گوید شاید جای پای نفرات صعود کننده بهگرده باشد . دیگری می گوید این همه مدت جای پای آنها باقی نمی ماند . جدالی در درونمان صورت می گیرد . آیا ممکن است جای پای او باشد ؟ نه گمان نمی کنم ، ممکن نیست . سرعت کمی بیشتر می شود احسان و رسول جلو می افتند و شیب پر برف زیر پناهگاه را با سرعت بالا می روند هنوز به بالا نرسیده فریاد می زنند : درهای پناهگاه باز است . باز هم یقین به نبودن نوری با امید به بودن او به مبارزه بر می خیزد و ناگهان فریاد می کنند : نوری زنده و سالم است همگی به بالامی دویم . بله خودش است می گوید دیواره صعود شد . او را می بوسیم و به پناهگاه میبریم . خیلی مختصر می گوید : سه شب روی دیواره بودم و یک شب در جان پناه خرسان و دیشب دیر وقت به اینجا آمدم.

گزارش محمد نوری

ما با پیش زمینه های تجربی و ذهنی به منطقه آمده بودیم که در محک چند بار صعود بعضی از آنها درست در آمدو بعضی غلط . تمرینات قبل از برنامه و تدارکات ملزومات و تجهیزات نیز بر همان پایه دانسته ها و

تصورات قبلیمان استوار بود اما در ضمن برنامه سعی کردیم عاقلانه تر عمل کنیم . یعنی برنامه ریزی هر صعود را بر اساس همه تواناییهای موجود پایه ریزی می کردیم .

به این ترتیب که قبل از هر حمله به دیواره ضمن نشستنی تک تک نفرات نسبت به چگونگی آن نظر می دادند و در پایان جمع بندی آن نظرات دستور کار حمله بعدی محسوب می شد.

من نیز در صعود تکنفره خود سعی کردم از تمام تجربیات جمعی بچه ها وهمچنین تجارب شخصی خودم استفاده کنم.

حالا که پس از دوسال کار و تمرین شرایط از لحاظ روحی و جسمی برای من آماده است و این ممکن است آخرین فرصت نیز باشد باید از آن حداکثر استفاده را برد . حضور در این تیم و شرکت در ۴ حمله به دیواره یا دوشب مانی و ۹ طول صعود و فرود ، ثابت کرد که می شود با همین وسائل موجود نیز بانندکی هوشیاری و مراقبت حتی چندشب هم روی دیواره بسر برد. همچنین ریزش برف چه از آسمان بیارد و چه در اثر باد بصورت پودر از دیواره فرو ریزد نمی تواند مانع کار گردد. هوای سرد و وزش بادهم گرچه بر سرعت کار و مصرف انرژی تأثیر منفی دارد ولی با تحرک مداوم می شود از سرما زدگی اعضای بدن حتی در وضعیت های نامتعادل و مشکل مثل استقرار روی رکاب برای مدت نسبتاً زیاد جلوگیری کرد. تجربه صعودهای قبلی نشان داد که صعود زمستانی دیواره وسائل و ابزار خاصی را طلب می کند که باید در عین دارا بودن حداقل حجم و وزن حداکثر استفاده در آن شرایط را نیز داشته باشد . بطور مثال:

نصب تور برای خواب نشان داد که اولاً آن را فقط در جاهائی که دارای میخهای حمایت با فاصله افقی حدود ۲ متر باشد می توان زد که در کمتر نقطه از این مسیر چنین جائی هست . دوماً دکمه و بند سگک وسائل مختلف مانند لباس و کوله پشتی و ابزار در آن گیر می کند و گره می خورد و موجب دردسر می شود . سوماً از دو پهلو بدن را می فشرد و در نتیجه لباسهای پر که معمولاً پوشاک اصلی ضد سرما ست خاصیت عایق بودن خود را از دست می دهد و بدن سرد می شود . چهارم پاها بالاتر از بقیه بدن قرار می گیرند که این وضع باعث می شود خون کمتری به انگشتان پا که دورترین اعضا از قلب هستند برسد که خطر ناک است.

پوشش چادر که از آن در صعودهای قبلی برای محفوظ ماندن از وزش مستقیم باد استفاده می کردیم در کارگاهها و طاقچه های کوچک مسیر آرش دست و پا گیر و موجب دردسر است زیرا اولاً حجم و وزن اضافی درکوله پشتی است و دوماً موقع استفاده با وجود بستن کلیه منافذ آن باز هم پودر به درونش نفوذ میکند و بخار ناشی از تنفس و تعرق هم لایه ای برفک مانند که مزاحم و خیس کننده است لباس و ابزار را می پوشاند .

مقدار زیادی از خوراک و سوختی که برای مصرف دردیواره همراه می بردیم به علت عدم فرصت و ناچوری مکان استراحت و خستگی و کم اشتهاپی ناشی از فعالیت درارتفاع خورده نمی شد و فقط کمی از مواد خوش خوراکنتر و سهل الوصول تر مثل شکلات و تنقلات مصرف می شد و در نتیجه بقیه خوراک و همراه آن سوخت را دست نخورده به پناهگاه بر می گرداندیم پس بهتر است همان مقدار لازم را همراه ببریم.

کیسه خواب و زیر انداز بزرگ در این مسیر به علت عدم وجود طاقچه های بزرگ برای شب مانی و بیتوته کار بردی ندارد و . مجموعه کت وشلوار پر و کرتکس و تکه ای زیر انداز عایق سرما برای شب مانی کافی است . البته از کوله پشتی که باید سبک و چند

طبقه باشد به همراه جوراب پر و گتر کف دار سبک و خوب می توان برای حفاظت پاها استفاده کردو از دو کلاه پشمی نیز برای محافظت سر.

تعداد میخ و گوه و بلوک را باید به حداقل کاهش داد و در صورت اضطرار می شو د از میخهای موجود در قسمتهای پائین تر دیواره استفاده نمود . تعداد کارابین هم بین ۸ تا ۱۰ عدد برای صعود تک نفره کافی است . برای جا دادن چکش و فرچه و رکابها یک کیسه درب دار لازم است وجود جیب های متعدد گرتکس عامل خوبی است برای جا دادن ودر دسترس و سهل الوصول بودن دستکش ها و وسائل ضروری دیگر و همچنین مقداری خوراکی و وسائل دیگر مانند کلاه کاسکت و حمایل و جا چکشی و قمقمه و غیره می تواند کلاً حذف شود چون در زمستان ریزش سنگ و یخ تقریباً وجود ندارد و برف نیز در همه جای دیواره آب لازم را در دسترس قرار می دهد.

مدت شب مانی در دیواره به علت کندی بیش از حد پیشروی در صعود تک نفره می تواند بین ۲ تا ۳ شب باشد. پس می توان لوازم ضروری یک صعود تک نفره را چنین بر شمرد. یک کوله پشتی سه طبقه برای حمل بار و محافظت پا در موقع خواب ، کت و شلوار پر و کت وشلوار گرتکس ، سه جفت روکش دستکش یک لایه یا دو لایه نازک ، ۵ جفت دستکش پشم ظریف بافت و ۳ یا ۴ جفت دستکش نازک ، چند جفت جوراب گشاد پشمی جهت تعویض درمواقع استراحت بجای جوراب رویی که معمولاً برفک می زنند، یک جفت گتر کف دار و یک جفت جوراب پر ، الکل جامد برای ۳ یا ۴ وعده گرم کردن یک پیاله آب، موادغذایی لازم برای سه روز فعالیت و شب مانی شامل آب نبات، ویتامین ث، حلوا شکری ، قرص سوپ فشرده ، تنقلات خوب، شکلات، عسل بسته ای و مقداری بیسکویت که کلاً وزن آن به نیم کیلو گرم هم نخواهد رسید.

البته لباس کامل برای کار را هم که پوشیده ایم ودر صعود من شامل اقلام زیر است باید به لیست بالا اضافه کرد. زیر پیراهن آستین بلند پشم- بلوز نازک بدون آستین پشم- بلوز نازک آستین گشاد (کیمونو) پشم- پیراهن پشم کلفت و بالاخره بلوز پشم روئی و برای پائین بدن دو گرمکن پشمی رویهم- لباس اسکی رکابی و برروی همه این لباسها کت و شلوار گرتکس پوشیده میشود ودر جیب های کت گرتکس درهر طرف یک جفت دستکش پشمی ویک جفت دستکش نخی نازک برای تعویض قرار دارد.

سر هم با دو کلاه و روکش صورت نازک پشم محافظت می شود.

مواد غذایی که اینبار همراه بردم عبارت بود از یک قالب حلوا ارده- دو قالب عسل- ۲۵ عدد آبنبات ترش و ۶ عدد شکلات شیری و ویفر- ۱۰ عدد آبنبات قیچی - حدود ۱۰۰ گرم قرمه مرغ- ۳ عدد قرص سوپ فشرده- ۴ عدد قرص ویتامین ث جویدنی و مقدای آبنبات ویکس همراه با ویتامین ث مقداری تنقلات بر چیده و خوب - ۳ عدد شکلات کاکائوئی.

لوازم و ابزار فنی : یک حلقه طناب ۹ میلی متر ۴۰ متری- ۸ عدد کارابین - تنیک ساده و مستقیم که دارای ران بندهایی است که از پشت بدن بهم وصل می شود و به سادگی باز و بسته می شود (بوسیله بلوک و کارابین) - ۲ عدد فی فی خود حمایت با بلوک های کوتاه و بلند - یک حلقه بلوک از کارابین سینه رده شده و برروی خود گره پروزیک خورده و اندازه آن قابل تغییر است و در سر آن کارابین دارد . یک جفت رکاب و کیسه آن- چکش یخ- فرچه توالت برای پاک کردن برف گیره ها و لباس و کفش ۵ عدد میخ برگه ای و ناودانی کوچک- ۲ عدد شفت و ۱ عدد برای کم کوچک و ۱۰ عدد بلوک های مختلف ویک عدد یومار.

لوازم و تجهیزات دیگر عبارتند از : چراغ پیشانی - ۸ عدد باطری قلمی - و لامپ اضافی - چراغ قوه جیبی و لامپ اضافه آن - کارد اره دار- پیاله فلزی کوچک - الکل جامد ۱ بسته - کبریت ۱ قوطی - فندک ۱ عدد - شمع ۱ عدد.

کوله راشب بستم و لباسها را آماده گذاشتم و حدود ساعت یک بعد از نیمه شب بیدار شدم و مقداری چای و کره و مربا و خرما به عنوان صبحانه خوردم و کوله را برداشته راه افتادم . هوا کاملاً آرام و صاف است و ستارگان غوغای بی صدایی دارند . دماسنج ۲۵ درجه زیر صفر را نشان می دهد ولی من سرما را حس نمی کنم.

نسیمی گاهگاه می وزد . علم چال بصورت پهنه ای یکدست خاکستری رنگ به نظر می آید از طریق مورن های یال مانندی که پناهگاه را به سکو وصل می کند تا پای بهمن شانه کوه می روم و از روی کلوخه های بهمن ریخته شده شانه کوه تغییر جهت داده مستقیم به طرف گل سنگ یخچال زیر دیواره برف کوبی می کنم . برف بوسیله بادهای شدید دو روز گذشته کوبیده وسفت شده و حرکت روی آن نسبتاً آسان است . اما در شیب تند زیر گل سنگ ها پا بیشتر در برف فرو می رود . از دست چپ (مشرق) گل سنگها را دور می زنم و چون در بالای گل سنگ ها برای پیچیدن به راست و افتادن مسیری که قبلاً تا پای دیواره برف کوبی شده و طناب ثابت دارد به چراغ احتیاج هست ، چراغ پیشانی را بیرون می آورم و کلید آنرا می زنم ، روشن نمی شود . پشت آنرا باز می کنم ، مقداری بودر برف داخل آن شده از خیر چراغ پیشانی گذشته به چراغ قوه کوچک خودمتوصل می شو م ، بلافاصله روشن می شود . درمسیر طناب ثابتهای پلاستیکی قدم به قدم و پله پله بالا می روم برف پر شیب و سراسری از پای گرده آمانها تا ریزشی زیر سیاه سنگها برنگ خاکستری مات انسان را به ترس و احتیاط وامی دارد.

درست از روی قوزی که گل سنگ ها را به دیواره وصل می کند و محل تلاقی دو لبه شیب قیف های طرفین گل سنگ هاست به طرف پای دیواره و محل کارگاه اول مسیر آرش می روم در این محل طناب ثابت ها در زیر برفند و برف کوبی و پیشروی با کمک دست ها صورت می گیرد ولی در قسمتهای آخر و نزدیک دیواره حدود ۲۰ متر از طناب ثابتهای پلاستیکی از برف بیرون است ، بلافاصله با زدن یومار از آنها کمک گرفته و با سرعت به پای کارگاه می رسم ، کارگاه راجمعه ای از طنابهای پلاستیکی زرد رنگ تشکیل داده است برف پای آنرا می کوبم و جای ایستادنی درست می کنم و یک سر طناب ۹ میل را به تنیک خود وصل کرده و سر دیگر را نیز بعد از گذراندن از کارگاه به وسیله گره نیم مستورف به کارابین کمرم می آویزم . درطول زیگزاگهای مسیر آرش تا کارگاه اول که از طاقچه های پر برف و پشت سر هم تشکیل شده طناب ثابت پلاستیکی ۱۱ میل کشیده شده که عبور از مسیرهای بی حمایت میانی و طبیعی را آسان می کند . با رکاب زدن و به کمک یومار این قسمت را پشت سر می گذارم و به کارگاه اول می رسم . بعد از فیکس کردن خود به کارگاه یکسر طناب را از کمر باز کرده و سر دیگر را می کشم . طناب از کارگاه ابتدای مسیر آزاد می شود که آنرا جمع می کنم و دوباره در پیش پایم بر روی هم میریزم به طوری که در حین صعود به آرامی و بدون گره خوردن باز شود، وبار دیگر سر طناب را از کارگاه گذرانده به کمر میبندم و شروع به صعود می کنم ، هوا کمی روشنتر شده و یا چشم به نور کم و خاکستری رنگ شب عادت کرده است . وسایل کارگاه به خوبی دیده می شوند و احتیاجی به کاربرد چراغ قوه نیست ، حدود ۶ متر دیگر از مسیر بالای کارگاه اول طناب ثابت دارد آنرا نیز به کمک یومار و رکاب پشت سر می گذارم پنجه دست ها را که در مواقع کار با یومار یا فی و کارابین بسرعت سرد و حالت کلید شدن انگشتان را بخود می گیرد بارها و بارها در زیر بغل گذاشته و یا با ضربه زدن به بدن و حرکت دادن سریع آن ها را گرم می کنم گاهی آنها را می آویزم و بسرعت پنجه می زنم تا خون گرم به نوک انگشتان به خصوص

به انگشتان کوچکتر برسد و گرم و باز شوند . پس از گذشتن از چند میانی شکاف سر راه را طوسی کرده به جایی می رسم که طاقچه ای برای ایستادن و یک کارگاه حمایت دارد ، طناب خود حمایت را از کارگاه پائین آزاد کرده و از چند بلوک تسمه ای و سفید رنگ این کارگاه نسبتاً مطمئن می گذرانم تا در ادامه مسیر به حمایت از خود پردازم . در هوای روشن روز و در طول سوم شروع به پیشروی می کنم . مسیر را شکافی سراسری و باریک با سنگهای ریزشی و لقی تشکیل داده که برای احتیاط این تکه را به روش کلاسیک صعود می کنم . (یعنی طناب حمایت خود را بر خلاف جاهائی که طناب ثابت دارد از تمام میانی ها رد می کنم) پس از طی ۱۲ متر از مسیر به کنجی می رسم که تکه ای ۲ متری طناب ثابت دارد به سرعت آنرا پشت سر گذارده به کلاهیک ملایم ۲ متری ای می رسم که در انتها به صورت قوزی به کارگاه سوم ختم می گردد این قوز فاقد حمایت میانی است و فقط چند گیره طبیعی دارد که پس از پاک کردن برف آن با برس در شکافی کوچک یک شفت ریز کار گذارده و رکاب می زنم و به کارگاه میرسم . این کارگاهی است که یک شب را در آن برای آزمایش به تنهایی به سر برده ام . برفهای سفت شده و انباشته بر روی طاقچه باریک کارگاه سوم را که مانع استقرار و فعالیت است با ضربه پا به پائین می ریزم و بلافاصله طناب را مجدداً از کارگاه پائین آزاد کرده از این کارگاه می گذرانم تا کارگاه بعدی طول بلندی در بالای سرم خودنمایی می کند . این طول فرو رفتگی شکاف مانند و سراسری ایست بر از گیره های خوب طبیعی و میخ و بلوکهای با فواصل مختلف از هم با حمایت از خود و بکار بردن کارابین و رکاب به عبور از آن می پردازم ، پس از حدود ۳۰ متر صعود بروش ثابت گذاری و برگشت آسانسوری و جمع آوری کارابین ها (صعود کلاسیک) به کلاهیک دوم می رسم که این کلاهیک نیز با طول ۳ متری خود در زیر کارگاه چهارم قرار دارد . کارگاه فرودی را که با کمک چند میخ و بلوک نزدیک به هم قبلاً ترتیب داده بودیم با کارابین آن هنوز هست که از آن استفاده می کنم و طول بعدی صعود را شروع می کنم . از این کارگاه شیب ۶۰ الی ۷۰ درجه ای پهن و مسطحی شروع می شود که پس از ده متر صعود از کنج دست راست آن به ابتدای مسیری کاملاً عمودی میرسم که میخ های پشت سر هم و محکمی در شکاف باریک واقع در کنج آن به ردیف کوبیده شده است با حمایت از خودم به وسیله طناب و کارابین آهسته آهسته این طول نسبتاً مشکل را طی میکنم . روز دارد به سر می رسد و من با اینکه هدف امروز رسیدن به تراورس بود هنوز حدود ۲۵ متر مسیر مشکل در پیش دارم . از کنج عمودی که بیرون می آیم ناگهان طاقچه ای کوچک و باریک در جلویم نمایان می شود که درست در رانتهای کنج مذکور است و کارگاهی دارد شامل ۲ بلوک به دور یک سنگ پس جایی برای شب مانی اضطراری دارم . لاجرم وسائیل و کوله را به این کارگاه می آویزم و به ثابت گذاری در ادامه راه تا آغاز شب می پردازم ، پس از گذاردن چند کارابین روی میخ های بالائی فرود آمده و در کارگاه خود را برای بیتوته و شب مانی آماده می کنم . در روی این طاقچه فقط یک نفر می تواند به سختی نشسته شب را سر کند . امشب هم هوا همچنان صاف است باد گاه گاهی خودی نشان می دهد در سراسر روز از ریزش پودر برف اثری نبود و در ضمن این کارگاه فر رفته در کنج نیز از وزش بادهای احتمالی مصون است . مقداری آب نبات و تنقلات به همراه برف می خورم . چون جایی برای گرم کردن آب وجود ندارد پس همین که جای پائی برای چمباتمه زدن موجود است را غنیمت باید شمرد کت و شلوار پر را روی گرتکس را نمی شود پوشید و شلوار گرتکس نیز به دلیل تنگی به سختی بر روی شلوار پر پوشیده می شود و برای پوشیدن لازمست که تنیک و حمایت باز شود . بچه ها دریائین چراغ می زنند و سر و صدا می کنند . احتمالاً برای دلگرمی دادن به من است من نیز با فریاد جواب می دهم . با دو بلوک " خود حمایت " میزنم و تنیک را باز می کنم و پس از بیرون آوردن گرتکس ها و پوشیدن کت و شلوار پر مجدداً گرتکس ها را روی آنها می پوشم . بعد کفشها را بیرون می آورم و جوراب پر می پوشم و روی آن کتر کف دار و بالاخره پاها را داخل کوله پشتی میگذارم و کوله پشتی سه طبقه را تا بالای رانها بالا می کشم و به سر کردن

شب می پردازم پنجه های دست و پا را در تمام طول شب حرکت و ورزش میدهم و اگرچه دلیل چرت زدن یا رخوت ناشی از خستگی چند لحظه ای بی حرکت می مانم سرما مجدداً یاد آوری و اخطار می کرد . با دمیدن اولین بارقه های روشنایی خسته و رخوتناک از سرما ویی خوابی و فعالیت به کندی شروع به جمع آوری و سائل و تعویض لباس می کنم تا آماده حرکت شوم . یکساعتی وقت می برد چند شکلات و آب نبات به عنوان صبحانه می خورم و کار صعود را ادامه می دهم حدود یک طول طناب با تراورس فاصله دارم. تکه دوم ثابت گذاری را شروع می کنم در حمایت چهارم تا پنجم ناگهان میخ جلوسینه ام کنده می شود و ۵ متر سقوط میکنم . شوکه شده ام . ۱/۵ متر بالای سرم طناب پارگی پیدا کرده و سفیدی می زند . به ۵ میلی متر از طناب آویخته مانده ام . گره سر طناب به تیک تا زیر گلویم بالا کشیده شده با وحشت و احتیاط برای پاره نکردن بقیه گیر طناب شروع به بازی و رساندن خود به سمت راست میکنم چون مسیر با زاویه ای ۶۰ درجه به سمت چپ متهایل است و در نتیجه ۵ متر پاندول شدن حدود ۱/۵ تا ۲ متر از مسیر دور شده ام . کفش های استخوان مانند فایبر گلاس هیچ چسبندگی روی سطح صاف سنگ ایجاد نمی کند . با روکش دستکش های گشاد و بزرگ گیره سنگ را نمی شود گرفت . ناچار در این وضعیت بحرانی با دندان روکش ها را می کنم و بدور می افکنم و با دستکش نازک گیره طبیعی و سپس نزدیکترین بلوک حمایت میانی را می چسبم . خوشبختانه رکاب ها در دسترسند . بلافاصله رکاب زده خود را به میخ ها می آویزم . یوما را از طناب بیرون آمده و آویزان است . نیمی از قطر طناب و روکش آن پاره شده . شاید شانس داشتم که گره نیم مست و رف حمایت از پائین که به دنباله طناب و کمر خود زده بودم مرا در ۵ متر پائین تر نگاه داشت گره هشتی بالای پارگی می زدم و به کارابین کمرم وصل می کنم و با احتیاط ناشی از ترس به صعود از حمایت های کار گذاشته شده قبلی میپردازم . میخی که کنده شده و با کارابین خود روی طناب سینه ام بجا مانده میخی است افقی و کاردک مانند به رنگ سفید و ساخت خارج . به محل کنده شدن آن می رسم . این میخ در شکافی باریک و عمود کوبیده شده بود که از پهناي خود چرخیده و بیرون آمده . برای اطمینان بعد از کوبیدن آن بجای خویش میخ برگه ای و نازک دیگری در مجاورت آن می گویم تا جای چرخشی نداشته باشد ظاهراً محک شده تا میخ بعدی حدود یک متر فاصله است باید روی پله سوم بایستم . بلند می شوم و کارابین را به آن میخ زده و رکاب می زنم . رکاب دوم را نیز به این میخ آویخته تمام بارم را روی آن می اندازم . از پائین صدا می آید . احسان به وضوح می گوید که تیم سه نفره آقای صمد جباری می خواهد از علم چال برود. تو هم فرود بیا تا برویم . تعجب میکنم چون می خواهم امشب در تراورس بخوابم . با صدای بلند جواب می دهم : امشب در تراورس می خوابم ، منتظر جوابم که ناگهان دوباره سقوط می کنم و در ست سر جای اول بر می گردم . نفسم به شماره افتاده و همان حالت پاندول شدن اول را دارم . با وحشت طناب را نگاه می کنم : پارگی ندارد . میخ بالایی و دو میخ قبلی کنده شده اند . عجب بدشانسی آورده ام . احسان درپائین ناظر و ساکت ایستاده ، حتماً پاندول شدنم را دیده مجدداً با احتیاط به مسسیر صعود بر می گردم و به محل کنده شدن میخها می روم و این شکاف بلند را بررسی می کنم . تخته سنگی باریک و بلند به بدنه اصلی دیواره چسبیده که با ضربه دست صدای طبل می دهد. و به همین علت میخهای کوبیده شده در شکاف آن لق می شوند بهتر است از میخ ناودانی برای صعود آن استفاده کرد . بر روی دو حمایت به هم وصل شده فرود آسانسوری می کنم و از چند متر پائین تر چند میخ ناودانی کوچک بیرون میکشم و بالا می آیم و آنها را با فاصله های نزدیک به هم درمسیر می کوبم و با اطمینان بیشتری به صعود ادامه می دهم . دیگر نباید پاندول شوم . این احتیاط و چکش زدن به میخ ها سرعتم را کندتر می کند . حالا به ابتدای دهلیز مانندی رسیده ام که شیب آن کمی خفته است . تا تراورس ۱۵ متر بیشتر مانده ، طناب پاندولی اول مسی فرانسویها بالای سرم دیده می شود . با احتیاط این تکه را هم پشت سر گذارده و ابتدای تاریکی هوا به تراورس می رسم. ۴ متر مانده به پاندولی طنابچه ای سفید رنگ و ۵ میل آویخته است

با یومار زدن به آن خیلی سریع روی تراورس می روم سه میخ پانچ محکم کارگاه ابتدای پاندوله ها راتشکیل می دهد ولی درسمت چپ تنها یک سوم از میخ ناودانی سفید رنگ در شکاف سنگ فر رفته و دو طناب ثابت قرمز و آبی پلاستیکی که فرسوده و کهنه به نظر می رسند از آن گذشته و در زیر انبوه برفهای روی تراورس از نظر پنهان شده اند . با کوبیدن میخی برگه ای و کوچ ک این طرف را تقویت می کنم . حدود ۱ متر از طول تراورس را باکمک دست و پا از برف خالی می کنم . دو طاقچه مطبق مثل صندلی نمایان می شود که با کمک فرچه آنها را کاملاً پاک می کنم . سه عدد گالن پلاستیکی و یک کتری بدون درب و یک صندلی چوبی تاب مانند اینجا هست که از زیر برف بیرون می کشم از تخته برای نشستن و از یکی از گالن ها برای گذاشتن استفاده می کنم و راحت تر به استراحت و تعویض لباس می پردازم . بعد با حفر تونل کوچکی در برف سمت راست خودم آشپزخانه ای درست می کنم ایمن از باد در انتهای آن شمع را روشن می کنم جلوه ج البی دارد . با سه عدد میخ و چکش پایه ای برای زیر پیاله آماده کرده و با روشن کردن الکل جامد و آب کردن برف اولین پیاله آب رامی نوشم . پیاله دوم که گرم می شود با قرص سوپ و مقدار کمی مرغ قورمه ، سوپ بسیار دلچسبی فراهم شده است که با خوردن آن جان تازه ای میگیرم . با اندکی حلوا ارده و آب نبات و شکلات شام امشب را تکمیل می کنم . امشب نیز هوا صاف و روشن است . از پناهگاه بر خلاف دیشب هیچ صدا و علامتی دیده نمی شود . چند فریاد می زرم ولی جواب نمی آید . یا درب را بسته صدا را نمی شنوند و یا ممکن است احسان با گروه آقای جباری به سر چال رفته و بارهای اضافی را به آنجا حمل کرده است . حق دارد باید حوصله اش سررفته باشد . قبل از این صعود به من گفت دیگر با تو تا پای گل‌سنگ نمی آیم و اعتصاب می کنم . به همین دلیل موقع حرکت از پناهگاه در آن نیمه شب بیدارش نکردم . امروز ۲۶ روز است که در کوهستان به دور از مواهب و جاذبه های زندگی شهری به سر می برم . خسته کننده است در نیمه های شب وزش بادی سردی به بیداری و هوشیاری و مراقبت از دست و پایم تأکید دارد . بالاخره صبح روشنایی را بر همه جا می گسترد . بعد از تعویض لباس و بیرون آوردن جوراب پروگتر از پا و پوشیدن کفش ها و آماده شدن به صعود ادامه می دهم امروز باید تلاش کنم تا از دیواره بیرون بیایم . در همان ابتدای کار با مشکل روبرو می شوم . تمام طول تراورس مملو از برف است که نمی شود پائین ریخت و باید چسبیده به دیواره حرکت نمود . لبه بیرونی نیز شیب تند و صافی دارد که با این کفشهای استخوانی مانند روی آن هیچ ثباتی نیست . به ناچار از وسط این توده برف پودر دانه درشت و به هم چسبیده ، با کمک ضربه های محکم کفش و پائین ریختن آن شیار باز کرده و قدم به قدم و با ترس و احتیاط در طول طناب ثابت های پلاستیکی فرسوده ضمن حمایت خود از کارگاه قبلی به پیش می روم . به وسط تراورس یعنی جایی که کارگاه بعدی مسیر آرش در بالای شیب تند سمت راست آن قرار دارد می رسم از زیر برف طناب ثابت ۱۱ میل کرکداری را به رنگ قرمز یافته و در طول آن با یومار صعود کرده و قدم به قدم آنرا از حم ایت های میانی که اکثراً گوه چوبی های سابق باطناب پلاستیکی پوسیده هستند ، آزاد می کنم . در پای کارگاه ابتدای طول معروف به طالقان- شهسوار طاقچه ای کلاهدک مانند و دو متری و بد قلق وجود دارد که برای راحتی عبور از آن کارگاه از بالای رکاب ثابتی آویخته است . با کمک این رکاب و دورکاب همراه خود را به کارگاه می رسانم . صندلی چوبی آویخته به کارگاه وسوسه یک استراحت کوتاه را در من بر می انگیزد . پس از زمان اندکی یکسر طناب ثابت ۲۰-۱۸ متری باز شده از مسیر رابه کارگاه محکم کرده با خیال راحت بقیه مسیر را تا ارتفاع ۱۸ متری طناب ثابت گذاشته و پیش می روم . فاصله ۵-۴ متری با کارگاه وسط مسیر طالقان- شهسوار را با حمایت از خود و ثابت گذاری و برچیدن مجدد کارابین ها طی می کنم . با آنکه این قسمت کاملاً صاف و آینه ایست . به دلیل وجود پانچ های متعدد و نزدیک به هم صعود با خیال راحت تر انجام می گردد .

پس از طی چند میخ دیگر به فرو رفتگی در سطح صاف دیواره می رسم که ابتدای طناب ثابت! سبز رنگ ۷ میلی از قبل کار گذاشته شده برای صعود زمستانی است . با شوق و سرعت به آن می رسم و با زدن یومار ورکاب و یک خود حمایت متحرک به تندی در طول طناب ثابت ۷ میلی ! شروع به حرکت میکنم ، هر چند از لحاظ سرعت و اطمینان خاطر از مسیرهای بدون طناب ثابت بهتر است ولی سرعت حرکت چندان دلخواه و جبران کننده کندی سرعت قبل نیست . در انتهای طناب ثابت ۲۵ متری به شیب کنج مانند ۱۵ متری باریکی می رسم که چند حمایت میانی در ابتدا دارد و با بیرون دادن رکاب سمت چپ بهتری می توان از آن عبور کرد . در وسط راه میخهای حمایت را در بالای سر و بیرون از شکاف بر روی سینه دیواره کوبیده اند . چند تا از میخها شل است که آنها را محکم کرده و با اضافه نمودن چند میانی دیگر با احتیاط از آنها می گذرم. غروب نزدیک است چند متر بالای سرم ، ابتدای طناب ثابت قرمز رنگ ۵ میلی! به خوبی دیده می شود . با تلاش و سرعت خود را به آن می رسانم و یومارم را به آن می زنم . ابتدای این قسمت کلاhek بلندی است که حمایتهای میانی آن گوه های چوبیست که در طول شکاف نسبتاً گشادی کوبیده شده. با وجود طناب ثابت پیش گفته که تمامی گوه چوبی های میانی ما را بهم وصل کرده اطمینان خاطر زیادی برای سرعت سریع ندارم.

با احتیاط و در روشنایی کم رنگ اول غروب بالا می روم . بعد از گذشتن از کلاhek ، شیب گربه رو مانند خفته ای شروع می شود که پس از طی آن و در انتهای ۳۰ متری طناب ثابت به کارگاهی میرسم که شبی را در پائیز گذشته با آقای بابائی در آن بیتوته کرده ایم و آنرا کاملاً می شناسم . با نصب طناب به میخ های متعدد این سکوی کوچک خود را برای سومین شب مانی آماده می کنم . از این نقطه تا بالای دیواره بیش از ۲ طول طناب باقی نمانده ولی شب را در این جا به سر بردن بهتر از ادامه مسیر و در گیر شدن در ریزشی های بالای مسیر است که شناخت درستی از وضعیت زمستانی آن ندارم . در قیف انتهای مسیر با احتمال زیاد بادهای تند می وزد . شب را سر می کنم . در تمام طول روز و امشب هم از پناهگاه علم چال صدا و جنبش و حرکتی دیده و شنیده نشد . احتمالاً احسان بهسر چال رفته و هنوز باز نگشته است . امروز هم هوا خیلی خوب بود . سه روز پشت سر هم هوای عالی شانس منحصر به فردی است که نصیب من شده . خود را در بالای دیواره می بینم خوشحال و اندکی آسوده تر به جمع بندی کارها می پردازم . به انگلستان ایشخان فکر می کنم که بهای گزافی است برای این صعود به پیشکسوتان استخوان خورد کرده ای چون آقایان بابائی، محمد پور، اسماعیل زاده و رابوکی فکر می کنم که سرمایه و وقت و تجربه و خوشنامی خویش را در این برنامه پر افت و خیز به محک گذارده اند . شب سوم را به راحتی سر کردم صبح اندکی سست و لاقید به تعویض لباس و جمع آوری کارگاه می پردازم . ولی با شروع صعود مجدداً تلاش روز چهارم مشغولم می کند . با تکه دوم طناب قرمز رنگ ۵ میلی! که حدود ده متر می شود یک کلاhek عمودی را ثابت گذاری نموده اند که با احتیاط برای تمام نمودن بی حادثه کار آن را پشت سر می گذارم . تکه ای از انتهای این طناب را به یادگار می برم و بر می دارم . پس از بیرون آمدن از کلاhek ، کنجی کوچک وجود دارد که برای نفسی تازه کردن و خوشحالی از دیدن انتهای طناب ۹ میل زرد رنگ آویخته از بالا برایم جایی نشاط انگیز و بیاد ماندنی شد . مقداری از برف های پودری این مکان را با ولع به همراه چند آب نبات می بلعم یومارم را با ذوق به طناب زرد رنگ می زنم و ضمن آزاد کردن قدم به قدم طناب زرد رنگ ۹ میل به سرعت به صعود ادامه می دهم . شاید کلفت بودن طناب و خوش دستی کار یومارم بر روی آن به انسان اطمینان خاطر بیشتری می دهد . طناب ۹ میل حمایت خودم را کلاً جمع کرده و داخل کوله می گذارم . پارگی سر این طناب را که در تمام این صعود به همراهم بوده بعداً از گروه آرش به یادگار خواهم گرفت حدود ساعت ۹ به نزدیک قیف زیر دهلیز انتهای مسیر می رسم . در این جا طناب حدود ۴ متر در فضا پیشرفته و به حمایتهای بالای قیف وصل است . باد تندی می وزد که هر از گاهی تنه ای به من و کوله ام می زند تا تعادل خود را از دست بدهم . برای اطمینان

بیشتر بلوکی تسمه ای و سفید رنگ به آخرین میخ وصل کرده و به حمایت از خود از پشت سر ، و پیش روی با یومار از جلو می پردازم بالاخره این چهار متر را رد کرده و طناب را از بلوک مذکور آزاد می کنم بقیه مسیر دهلیزی است ۱۴-۱۳ متری شبیه اول مسیرهای رست ولی دارای دستگیره ها و پاگیره های بسیار ، آنرا براحتی بالا رفته طناب ۴۰ متری زرد رنگ ۹ میلی را برای اینکه در آینده در اثر ریزش سنگها زده دار نشود جمع کرده و در آخرین کارگاه در زیر کلاهدک سنگی کوچکی که دارد محکم میکنم برای حمل آن نیروی زیاد لازم است که من خسته ، این توان را ندارم . امیدوارم در صعود تابستانی آنرا بردارم . در کارگاه خودم را محکم میکنم ، هنوز وحشت ریزشی ها در دلم سایه ای از ترس گسترده ، آنجا را نگاه می کنم از تابستان پاکتر و بی برفتر به نظر می رسد ، باد همه آن کابوسی را که از شیب برف و یخی این نقطه داشتم با خود روئیده و برده است ، با نشاط زیاد شروع به فریاد زدن میکنم و چند سنگ به پائین می ریزم ، هیچ صدایی یا حرکت نغری را از دور و بر پناهگاه نمی شنوم و نمی بینم کوله را جمع و جور کرده و همه وسایل فنی را داخل آن قرار داده و شروع به صعود از ریزشی ها میکنم . سنگهای ریزشی و ناپایدار تابستان به وسیله برف یخ زده و به هم چسبیده اند و صعود را با اطمینان بیشتری توأم میکند . به بالای ریزشها می رسم . ناگهان باد شدیدی به صورتم می خورد و به زبان حال می فهماند که احتیاط را از دست مده حتی اگر دو قدم بیشتر باقی نمانده باشد از دهلیز بالای ریزشها بیرون می آیم . سمت چپ ، دهلیز عمیقی به مسیرهای روست ختم می شود که سنگهای غلطان از زیر پایم به داخل آن سقوط می کند و رعبی در دلم ایجاد می کند: اگر خود به جای آن سنگها فرو می افتادم چه می شد؟ یاد هدیه های آقا جلال رابوکی و آقا مجید بنی هاشمی میافتم که پائینتر برای چنین روزی بالای دیواره به امانت گذاشته اند . سنگهای چیده شده به روی برجستگی سمت شمال مسیر را پیدا میکنم . کمی برف آنرا پوشانده به سرعت شروع به برچیدن سنگها می کنم و گنجینه ای شامل ۴ عدد کنسرو تن ماهی ۲ عدد کپسول گاز ، یک عدد پاکت حلیم و ۲ عدد پاکت سوپ جو و یک کتری کوچک و مقداری قند و چای و شمع و کبریت واقعاً خوشحال کننده و شادی برانگیز است . مثل هدیه جشن تولد یا عیدی نوروز . این غنیمت بزرگ را در کوله گذاشته تلو تلو خوران بر روی شیب زیر قله و سنگهای غلطان آن در بادی نسبتاً تند و سرد و هوای آفتابی و درخشان به طرف جان پناه خرسان حرکت می کنم . برای جلوگیری از لیز خوردن در این شیبهای تند یخ زده و سقوط احتمالی در دست راست چکش یخ و در دست چپ میخ بلند ناودانی گرفته ام . ساعت حدود ۱۱ صبح درجان پناه هستم . انگار دیگر تهی شده ام آن شوق و شور و کشش و تلاش برای صعود تمام شده و من مثل باتری پری که خالی شده باشد دیگر احساسی نسبت به صعود ندارم . کار تمام شده ، حالا می شود گفت : تیم سال ۶۹ آرش ۱۹ طول صعود و ۵ شب مانعی روی دیواره داشته و همچنین من تک نفره صعود زمستانی دیواره شمالی علم کوه از مسیر آرش را انجام داده ام ؟ و حال به روشنی می دانم که آن اشتیاق گدازان نهفته در زیر چهره بردبار ایشخان و همچنین مسئله انگشتان دست و پای او و درک و تجربه و حرمت پیشکش و یادآوری تلاش بی وقفه جوانترها مثل داریوش و احسان قوی ترین محرک من در انجام این کار بوده اند . کاش تیمی یا کسی برای صعودی یا کاری دیگر در این قله بود و مرا می دید . کاش ایشخان همراهم بود و با او شوخی می کردم.

تخته های طبقه دوم جان پناه کاملاً خشک است . از درز درب ورودی مقدار زیادی پودر برف به داخل نفوذ کرده و انباشته شده است . هوا کمی سرد است . در انتهای سمت جنوب جان پناه نیز مقدار زیادی برف تلمبار شده . این برف از درز خود پناهگاه نفوذ کرده و جمع شده به هر حال کار مرا برای تهیه آب از برف آسان می کند درپن اهگاه گالن سفید رنگ ۴ لیتری هست که روی آن با رنگ قرمز نوشته شده "بنزین" برای روشن کردن آتش خوب است وجود یک دسته بیل شکسته و یک گوه چوبی کهنه و استانبولی آماده برای درست کردن آتش و سوسه انگیزند با کمک کلنگ بزرگ دو سره ای که در این

جا وجود دارد تکه چوب دسته بیل مانند را می شکنم و با گوه چوبی در استانبولی می نهم و با ریختن بنزین آنرا به آتش می کشم در یک لحظه هوای سرد جان پناه تبدیل به هوای گرمی چون تنورنوائی می شود چوبها به آرامی دود می کنند . با کتری آقا جلال برای خودم آب گرم می کنم تا به تهیه چای و سوپ پردازم همه چیز دارم.

آهسته و به کندی بساطم را پهن می کنم . لباس های گرتکس مخصوصاً در قسمت زانوها و آرنج پاره پاره شده . آنها را بیرون می آورم و لباس پر می پوشم . کفش ها نیز پر از خش و خراشند و یکی از دکمه ها ی بند آن کنده شده است . آنها را نیز در می آورم . با وج ود پوشیدن پنج لایه جوراب بر روی هم به جای پوش داخلی این کفش باز هم پنجه های هر دو پا دچار سرما زدگی شده اند . برای بررسی چگونگی آنها جورابها را از پا در می آورم . جوراب آخر چون نمد سفت و کاملاً قالب پا شده اجباراً از قسمت پاشنه آنرا پاره کرده و بیرون می کشم . رنگ پنجه های پا کمی خاکستری می زند و چند لکه بنفش روشن و در طرفین پنجه یعنی کنار انگشت کوچک و لبه بیرونی شصت پاها به وضوح دیده می شود تمام انگشتان حس و حرکت دارند . جای بسی خوشحالی است . تحرک مداوم در این چند روز وبی خوابی بی نتیجه نبوده است . حتماً از پنجه ها باید محافظت شود . جوراب خشکی در ته کوله دارم . آنرا می پوشم و جورابهای خشک دیگری را روی آن پوشیده و روی همه جوراب پروگتر کف دار می پوشم لباس گرم و خشک ، بهترین وسیله دفاعی درمقابل سرماست.

آب گرم شده و می جوشد ، ابتدا چای دم می کنم و دو پیاله پشت سر هم مینوشم و با بقیه آب آن به تهیه سوپ پردازم . با قرص سوپ و مقداری قرمه مرغ بلافاصله سوپ مرغ خوشمزه ای آماده می شود . آنرا می خورم نان ندارم . برای دسر چند آبنبات و مقداری تنقلات دارم . موقع خواب است . قبل از خواب بیرون می روم . انبساط تیره تمام آسمان را گرفته اند و هوا رو به تاریکی است . شدت وزش باد نیز افزونتر از قبل است . هوا حتماً خراب خواهد شد . افسوس که من در جان پناه خرسان هستم و شب نزدیک است و با علم چال اقلأ پنج ساعت راه فاصله دارم شب را به انتظار فردا اجباراً در جان پناه سر می کنم و تخته های طبقه دوم جان پناه خشک و گرم و برا ی خواب راحت است . خواب خوبی می کنم . تمام مدت شب طوفان می کوبد . صبح پس از بیدار شدن می بینم که برف تازه ای که از درز درب نفوذ می کند به صورت توده بزرگی جلوی درب تلمبار شده . درب را باز می کنم . لحظه ای شدت باد که از سمت غرب به شرق است مرا به درون بر می گرداند .

هر طور باشد باید به بیرون رفت و کمی جوانب کار را سنجید . امروز روز پنجم است که از علم چال بیرون آمده ام . باید هر چه زودتر به آنجا برگردم چون احسان حتماً خیلی نگران و دلواپس است . در ضمن خبر پیروزی را هر چه زودتر باید به تهران برسانم . این تعجیل لازمست . پس از بیرون رفتن و دقیقه ای جدال با طوفان شدید برف به درون جان پناه بر می گردم و درب را اندکی برای عبور نور باز می گذارم . به دنبال من برف پودری باشدت به درون می تازد . ناچارم آنرا تحمل کنم تا بتوانم به جمع آوری وسائل و تعویض لباس پردازم . در صورت آرام شدن هوا باید آماده باشم . با سوراخ کردن یک کپسول گاز و در داخل برف قرار دادن آن اجاقی فراهم میکنم . گاز آنرا آتش می زنم با شعله ای بلند همچون شمع بزرگی می سوزد . کتری پر برف را بالای آن می گیرم و آهسته پائین می آورم . شعله پخش شده و با رنگ آبی زیبایی می سوزد . اجاقی بسیار عالیست (البته در این شرایط) . با کوچکترین تکان به کپسول ، گاز فوران می کند و شعله خاموش می شود . باید با ملایمت رفتار کرد. برف دور کپسول را بیشتر کرده و شعله شمع را آماده می کنم و آهسته گاز کپسول را آتش می زنم . شعله مجدداً زبانه می کشد و تا دو سه ساعت همچنان آرام می سوزد . چای و حلیم پاکتی آماده شده اند . اندکی گوشت مرغ حلیم بوقلمون را خوردنی تر و عسل گرم شده در داخل چای با آن لذتی بسیار را در

داخل جان پناه خرسان که از طوفان و کولاک ایمن است به همراه دارد . ساعتی را به انتظار ساکت شدن یا کم شدن شدت طوفان می گذرانم ولی کولاک همچنان ادامه دارد. حدس می زنم فقط در قله باد آنقدر شدید است و اگر به دره هفت خوان سرازیر شوم ، از شدت آن کاسته خواهد شد و با این گمان کوله را بسته بیرون می زنم در کولاک شدید تعادل به هم می خورد . دید بسیار محدود است . جهت وزش باد همچنان از غرب به شرق است سعی می کنم به لبه دره هفت خوان برسم . دهانه دره ای گشاد را پیدا می کنم . این کدام یک از سه دره ایست که از آن باید سرازیر شوم؟ می دانم که دره وسطی مطمئن تر است . برای شناسائی در جهت قله خرسان و از لبه دره ها شروع به حرکت میکنم با این کولاک و دید محدود نمی توانم دره ها را از هم تفکیک کنم وای بسا که دره ای را سرازیر شوم و در وسط راه به پرتگاهی غیر قابل عبور برخورم که با این کوله بار سنگین و وضعیت خراب هوا نجات از آن بسیار مشکل خواهد بود . ترجیح می دهم به جان پناه بر گردم . به سوی وسط کفی محدود خرسان حرکت می کنم و به دنبال جان پناه می گردم . از سنگی به سنگ دیگر می روم . حدود یک ساعت در محدوده خرسان سرگردانم و جان پناه را پیدا نمی کنم . سرانجام در حالیکه شیب را به امید برگشت به لبه دره های روبه هفت خوان برای جهت یابی دقیق راه به سمت وزش باد بالا می آیم ، ناگهان بالای سرم جان پناه را می بینم . من از سراشیب تند چال خرسان بالا می آمدم و این درست ۱۸۰ درجه با جهتی که باید می بودم تفاوت داشت . برایم واقعاً شگفت آور است که می شود در محدوده کوچکی بیش از یک ساعت در طوفان سرگردان بود و جان پناه شاخص را نیافت . ساعتی را در جان پناه به تمیز کردن خود و تجدید قوا می پردازم . تمام لباس و کوله ام پر از برفی چسبیده شده . طوفان ذره ای هم فروکش نکرده در هر صورت اگر نتوانم از قله فرار کنم ، ممکن است برای چند روز همچنان محبوس در جان پناه خرسان بمانم . پس از تجدید قوا تصمیم می گیرم ، در جهت غرب مستقیم پیشروی کنم تا به اولین دهانه دره نسبتاً گشاد برسم و سرازیر شوم پس راه می افتم حرکت بر خلاف جهت باد سردی که برف را به سر و صورت می کوبد کلری دشوار است چون علاوه بر اینکه دید را مختل می کنم و پلک ها را به هم می چسباند و قندیلهای مزاحم یخ و برف از جلوی بینی و دهان آویزان می شود و پوست صورت را به شدت منجمد می کند ، باعث اتلاف زیاد انرژی و کندی حرکت و گم کردن راه می شود. بالاخره به دهانه دره ای نسبتاً وسیع که در مه گم شده است می رسم که باد از سمت پائین آن می وزد همین دره را سرازیر می شوم . برف های تازه باریده از زیر پام به سمت پائین لیز می خورند . کمی پائین تر دره تنگ شده سمت راست آن را دیواره های سنگی یک پارچه تشکیل می دهد آیا دره را درس ————— تشخیص داده ام شیب تند مرا به پائین می کشاند . برای دوری جستن از خطر از طرف چپ دره و به روش سنگ به سنگ فرود می آیم . برف های تازه که فرو می ریزند در برف سفت زیرین آثاری چون جای پا نمایان می شود ، احتمال می دهم که جای پای گروهیست که چند روز پیش از گرد ه صعود کرده اند . مطمئن نیستم . بهمن تازه به صورت توده ای انبوه بروی برف یخ زده بستر دره رو به پائین به حرکت خود مداوماً ادامه می دهد. نیمی از دره را پائین آمده ام . بر لبه پرتگاه کوتاه و سنگی می ایستم و به بررسی اطراف می پردازم . سعی می کنم نگاهم از ورای مه رسوخ کرده انتهای دره و کف یخچال هفت خوان را ببینم . در زیر پا ادامه دره و برفهای تازه باریده آن در مه محو می شوند و دنباله فرود را میگیرم و حتی المقدور از بیخ سنگ حرکت میکنم و هر ازگاهی با ترس بر میگردم و به بالا می نگرم تا مطمئن شوم بهمنی بالای سرم آویزان نیست . بارش برف ریز و پر پشت به همراه وزش باد شدید از پائین همچنان ادامه دارد . کمی پائین تر و در قسمت تنگ و سنگی دره عبور و غلتیدن انبوه برفهای سرازیر شده از زیر پام غوغای رودخانه های پر آشوب بهاری را تداعی میکند بالاخره سراشیبی تند تمام شده و بهمن های ریخته شده ، در این جا به صورت توده ای متراکم جمع شده است . پس به دره هفت خوان رسیده ام وارد پهنه وسیعی می شوم . دیواره های سمت راست در اینجا در طول این دره وسیع تغییر جهت داده اند و رو به شمال امتداد

می یابند . در این هوای مه آلود و دید محدود باید سعی کنم که آنها را گم نکنم تا به زیر دیواره نگیں که در ادامه آنها ست برسم . به برف کوبی ادامه می دهم . مسیر کمی سرازیر است که کارم را آسانتر میکند نمی دانم چه ساعتی از روز است . در کف دره هم باد شدید با بارش ریز و تند برف همراه است . جهت وزش باد از روبروست که هم دید را محدود و هم حرکت همراه با برف کوبی رو به جلو را مشکل می کند . به کندی پیش می روم . اگر بتوانم مسیر را تمام کنم ، امشب را باید در هفت خوان بگذرانم . چادر که ندارم برای شب مانی باید غار برفی حفر کنم که برای اینکار پیاله ای و چکش یخی بیش ندارم . کار سختی است و اگر ناچار شوم از آن گریزی نیست . حالا دیگر به زیر دیواره نگیں رسیده ام . از روی سنگهای دامنه آن نمی شود تراورس کرد ناچار به داخل گودی پای دیواره سرازیر می شوم تا از سمت دیگر آن بالا بروم . ابتدای تاریک شدن هواست . رنگهای خاکستری همه جا لحظه به لحظه تیره تر می شوند و سایه ی دیواره نگیں محو تر گشته است . از اینجا به بعد مسیر سر بالایی است و برفکوبی در گودالها با برف نرم آن بسیار مشکل و مثل در جا زدن است . نیروی زیادی مصرف می شود و پیشروی خیلی کم است . در چه مهلکه ای گرفتار آمده ام ! از ناامیدی شروع به فریاد زدن می کنم ، ولی مطمئنم که کسی صدایم را نمی شنود به یاد این بیت حافظ می افتم : شب تاریک و بیم و موج و گردابی چنین هایل - کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها . شب در اینجا ماندن خطر ناک است . اگر شده تمام شب را راه بروم باید این مسیر را ذره ذره طی کنم هر جا هم که از پا در آمدم ، با دستها غار برفی میکنم و خودم را از باد و سرما محافظت می کنم حالا که غیر از خستگی مشکل دیگری ندارم، پس هر چند قدم شده پیش می روم . در هر چند قدم می ایستم و مدتی استراحت می کنم . برف تازه باریده همه جا را یکدست سفید کرده حتی دیواره نگیں که از سنگهای عمودی سیاه درست شده پوشیده از برف است به سنگهای سمت راست نزدیک شده و دست به سنگ به صعود ادامه می دهم.

قطر برف تازه به ۵۰ سانتی متر می رسد . روشی جدید ابداع کرده ام چیزی شبیه به شنای قورباغه ، به این ترتیب که با دست برف تازه را کنار می زنم و بر روی برف سفت قبلی به پیش می روم . مطمئنم که جهت و مسیر را اشتباه نکرده ام . و اگر این سر بالایی پایان ناپذیر را تمام کنم به پای شیب تند شانه کوه می رسم.

شیب برف تند تر می شود ، طوریکه وقتی صورتم را کمی جلوتر می برم به برفهای تازه باریده روی شیب بر خورد میکند . برفها را زبان می زنم ، پوکند و زود آب می شوند کمی برف را در دست گلوله می کنم تا بخورم ، با فشار زیاد کمی به هم می چسبند . ولی راه دهانم را قندیلهای م تعددی یخی گرفته . آنها را نمی شود کند چون به موهای صورت چسبیده و کندنش دردناک است . لبه آنها را می شکنم راه دهانم باز می شود . گلوله دیگری را فشرده می خورم . برف زیرین سفت تر به نظر می آید با کوبیدن پنجه پاها و با کمک دست ها شروع به صعود مستقیم از شیب می کنم . بجائی می رسم که باد گیر است و برف تازه را روئیده پیشروی هر چند طاقت فرسا ست ولی سریعتر از در جا زدن در برفهای پودری و تازه باریده است . تمام مسیر شیب را رو به بالا با کمک ضربه نوک پنجه ها صعود می کنم . نفس بریده و بی رمق به بالای شیب می رسم روی برفهای پودرولو می شوم . سنگهای سیاه شرق دیواره نگیں درست در نزدیکی و دسترس است . از اینجا به بعد مسیر احتمالاً باید مسطح باشد . با در نظر گرفتن وضعیت خود نسبت به دیواره نگیں در جهتی که حدس می زنم باید شانه کوه باشد . شروع به برف کوبی می کنم . چند سنگ بزرگ و سیاه در جلویم نمودار می شوند . نزدیکتر می شوم . این سنگهایی است که بالاتر از یخچال مانده و ریشه های یخی دارند . از سنگی به سنگی دیگر و در جهت شیب رو به بالا به برفکوبی ادامه می دهم . در اینجا ها کهنشیب ملایم تر است فاصله بین دو استراحت من نیز چند قدمی بیش تر است. به ابتدای سفیدی یکدست میرسم که با شیبی ملایم شروع می شود . برف آن

تقریباً سفت است. رو به بالا و قدم به قدم پیش می روم. در هر چند قدم ناچار به نشستن و نفس تازه کردن و رفع خستگی هستم. گاهی این نشستن ها آنقدر طول می کشد که زانوها و دستهایم شروع به سرد شدن می کند که متوجه خطر و طول استراحت می شوم. می دانم که هر سر بالایی سر انجام تمام می شود. شروع به شمردن گام هایم می کنم تصمیم می گیرم بعد از ده قدم رفتن استراحت کنم ولی در قدم سوم خسته می شوم چند قدم جلوتر می روم، دیگر اصلاً نمی توانم حرکت کنم. می ایستم و به بررسی اطرافم از ورای مه می پردازم. نور محو ستاره ای را بالای سرم می بینم و اینهم یکی دیگر. متوجه می شوم که دیگر برف نمی بارد ولی باد از پشت سر همچنان می وزد. سایه محو دیواره نگین همچنان در سمت راست متمایل به پشت سرم است و در جلو نیز سایه هائی تیرگی های شب را از هم جدا می کند باید کمی جلوتر بروم. تا بدانم چیستند؟ این شیب تند تمام شدنی نیست. سایه های جلویی آشکارتر می شوند. در پائین آن خط مستقیم و با شیبی ملایم سفیدی ها را از سایه های سیاه جدا می کند. بیاد چندروز پیش می افتم که در این مسیر به استقبال تیم گرده آمده بودم و به بررسی یخچال اسپیلت و مسیر برگشت از قله علم کوه از این طریق پرداختم. درست است این خط سفید ممتد، خط برف یخچال است. پس من قسمتی از یخچال اسپیلت را صعود کرده ام چه اشتباه بزرگی، ولی اشکال ندارد باید از این ارتفاع گرفتن استفاده کنم و با حفظ آن به سمت شانۀ کوه تراورس کنم. با پاهای خسته که در شیب برفی مدام به پائین سر می خورند به راه میافتم در سمت چپ به توده سنگ سیاهی که تا بالا کشیده شده نزدیک می شوم. آنرا از پائین و از سمت چپ دور می زنم و دست به سنگ و رو به بالا برفکوبی می کنم هنوز چیزی را با اطمینان تشخیص نمی دهم. آیا به پای شانۀ کوه رسیده ام یا نه. باز به سمت چپ و رو به بالاتر تراورس می. حالا بالای سرم گردنه و قله ای نوک تیز را می بینم. دیگر باید خودش باشد. آسمان کاملاً باز و ستاره ها به خوبی دیده می شوند. گردنه ابتدای یال گرده آلمانها نزدیکترین نقطه خط الراس به من است. ولی اگر به آنجا بروم و به علم چال سرازیر شوم باید با بهمن برف تازه خفته بر سینه شانۀ کوه و زیر گردنه که خطری صدر صد است در گیر شوم. دیر رسیدن بهتر از اصلاً نرسیدن است باید از سمت غرب قله شانۀ کوه آنرا دور بزنم. پس تراورس به چپ را همچنان ادامه می دهم جای خوشوقتی است چون باد برفهای شیب جلوی رویم را با خود برده و برفهای سفت قبلی و سنگهای پراکنده در آن بهترین جا پاست. افتان و خیزان اینشیب رو به بالا را هم طی می کنم. قله شانۀ کوه را تیغه ای سنگی تشکیل می دهد که آنرا می شناسم باید به طرف دیگر آن بروم. در آن سوی تیغه و رو به بالا پله به پله و سنگ به سنگ پیش می روم بالاخره به معبر سمت شمال قله شانۀ کوه می رسم. ناگهان گردنه و یال میان سه چال در زیر پایم نمودار می شود و در دور دست چراغهای انبوه شهرک حسن ن کیف و رودبارک می درخشد از خوشحالی شروع به فریاد زدن می کنم تا شاید از پناهگاه علم چال چراغی روشن کنند. علم چال و خط الراس علم کوه سیاه سنگها - چالون و سیاه کمان به وضوح دیده می شوند. چند فریاد دیگر می کشم جوابی نمی آید. با پرهیز از بهمن شانۀ کوه که زیر پایم آویزان است. از کنار سمت چپ آن رو به گردنه میان سه چال با گام های بلند سرازیر می شوم. و در ادامه راه پس از کمی تراورس در جهت یال میان سه چال به سمت علم چال حرکت می کنم. پناهگاه به صورت سایه محوی نمایان است به سمت آن برفکوبی می کنم. باز چند فریاد دیگر می کشم، جوابی نمی آید. هر آن منتظر بیرون آمدن کسی هستم تا کوله ام را که چون کوهی برکولم سنگینی می کند بگیرد و این چند قدم باقی مانده را ببرد. سر انجام به پناهگاه می رسم به پنجره بسته می گویم. و از درب نیمه باز وارد می شوم. همه چیز به نظر سفید می آید. زیر پا صدای برف می دهد به شوخی احسان را "خوش خواب" صدا می کنم. مثل اینکه کسی در این جا نیست کبریت می زنم و شمعی را روشن می کنم. همه جا را برف پوشانده است حتی کوله پشتی و کیسه خوابم را که در گوشه اطاق گذاشته بودم در زیر پودربرف سفید شده است. معلوم می شود در تمام مدت کولاک

برف درب پناهگاه باز بوده . جای خشکی برای خواب پیدا نمی شود به اطاق دیگر می روم و تشکی اسفنجی از میان اسفنجهای چیده شده بروی هم بیرون می کشم و به این اطاق می آورم و در زیر پنجره که نسبتاً تمیز تر است پهن می کنم و پوش چادر را که روی طناب آویخته بودیم بر روی آن می اندازم . کیسه خوابم را تمیز کرده و باز می کنم . تشنه ام . کمپوتی را روی چراغ گاز گرم کرده و سوراخ میکنم و آبش را می خورم . قوطی دیگر نخودسبز است گرم می کنم و باز کرده و با قاشق می خورم . قبل از خواب درب بیرون نی را تمیز کرده می بندم . درب اطاق را نیز سرسری تمیز می کنم و می بندم لباسهای گرتکس و کفشم را بیرون آورده . پس از پوشیدن لباس کامل پر بدرون کیسه خواب می خزم . بلافاصله به خواب می روم . صبح نور شدیدی از درز پنجره می تابد . گرسنگی آرام آرام مرا از کیسه خواب بیرون می کند . ابتدا همان کمپوت دیشب را باز کرده و می خورم، دانه های آن یخ زده اند . کتری یخ بسته را روی چراغ گاز می گذارم . چراغ بنزینی را هم که آماده است روشن می کنم و به گرم کردن حلوا می پردازم و به راحتی حلواها را فرو می دهم . یادداشتی را می بینم که احسان نوشته . روز پنجشنبه بعد از صحبت با من به طرف رود بارک سرازیر شده است . چای را دم کرده چند لیوان پشت سر هم می نوشم . در فکر این هستم که باید تنهایی این همه بار را جا به جا کنم و مقداری را به سر چال ببرم . تصمیم می گیرم همه را در علم چال جا سازی کرده هر چه زودتر به پائین بروم . ناگهان صدای پای می شنوم و آقای رسول تقوی به درون می آید . با تعجب سلام می کنم ، احسان هم پشت سرش وارد می شود . با خوشحالی سلام و روبوسی میکنیم و در همان دو کلام اول می گویم دیواره را صعود کرده ام خوشحال می شونم از بیرون سر و صدا می آید ، خارج می شوم اولین کسی که می بینم ثامراست می گویم : کار را تمام کردم . شتابان و فریاد کنان مرا در آغوش می گیرد اشک شوق به چشم دارد . بچه ها پشت سر هم و شتابان خود را می رسانند . این اسماعیلزاده است که از شادمانی مرا می بوسد . می گویم : آقا فریدون این کار باید می شد . جواب می دهد : هیچکدام از ما حتی در صد ناچیزی برای تو شانس زنده بودن قایل نبودیم تا چه رسد به پیروزی و سالم بازگشتن تو . همه بچه ها به نوعی شادی می کنند و مرا در آغوش می گیرند . محمدفلاح، پرویز روحانی، آقای فیروز نامور، قدیر یزدانی ، همه از سلامت من شادند و خوشحال . از گفتگوهای مختلف متوجه می شوم که احسان قبل از اینکه روز دوم به پایان برسد و من به تراورس برسم ، وقتی گفتم شب دوم روی دیواره می خوابم نگران شده به طرف تهران رفته و در آنجا به بچه ها تلفن کرده و نگرانی خود را گفته . آنها نیز هراسان به تکاپو افتاده در اسرع وقت به طرف رود بارک حرکت می کنند و دو روزه خود را به پناهگاه علم چال می رسانند . ناراحتی که باعث زحمت و نگرانی چندین روزه عده ای از دوستانم گردیده ام . همچنین بسیار شگفت زده و خوشحالم که این هم بستگی و اتحاد انسان دوستانه در جمع دوستان کوهنورد م به شیوه ای بارز نمایان گشته و حرکتی زیبا و انسانی را سبب گردیده .

مرا به زور به درون پناهگاه می کشند و در گوشه ای می نشانند . هر کس چیزی به خوردم می دهد ، پرویز آب انگور خنک برایم آورده ، چه لذت بخش و گواراست ، ثامر کمپوت گیلان گرم کرده و به من می نوشاند ، قدیر فنجان نوشیدنی داغ تعارف می کند حتی فرصت خوردن را هم به من نمی دهند هر یک به نوعی کمک می کنند .

با اشاره آقا فریدون همگی به جمع آوری وسایل داخل پناهگاه و نظافت می پردازند . من هم شروع به بستن کوله خود می کنم . صدای پرواز هلی کوپتر می آید . همگی به بیرون میرویم هلی کوپتر کی نظامی از سمت سر چال وارد علم چال شده دوری در آن می زند برایش دست تکان می دهم ، در شرق پناهگاه پائین می آید بچه ها زیاد تعجب نکرده اند . می گویند قرار بود دیروز بیاید که لابد به علت خرابی هوا نتوانسته و ام روز آمده . در اثر گردش پرک هلی کوپتر پودر برف زیادی به هوا بلند می شود و همه جا را می گیرد

. از درون این پودر برف آقایان محمد پودر - کیومرث بابا زاده - محسن نوری - صادق آقا جانی - رضا میر محمد علی - صمد جباری و حسین خوش چشم به طرف ما می آیند . با همه دست می دهم و احوالپرسی می کنم هلی کوپتر با اشکال بلند می شود و از صحنه دور می گردد.

شرکت و قبول زحمت خلبانان غیور هوا نیروز و متصدیان امور در این عملیات نجات موجب قدر دانی و تشکر و مایه مباهات است .

تیم زمستان ۶۹ علم کوه موقع را مغتنم دانسته از آقای فیاض ، ریاست محترم فدراسیون کوهنوردی که با در خواست ما مبنی بر گرفتن وسائل کوهنوردی موافقت کردند و همچنین در هنگام آگاهی از لزوم امداد به محمد نوری با فرستادن هلی کوپتر به علم چال کمک لازم و فوری کردند تشکر می کند.

همچنین این تیم از کوهنوردان اراک - کوهنوردان همدان - شرکت خدمات ورزشی کوهستان و گروهها و افرادی که به شکلهای مختلف کمک کرده اند سپاسگزار است.

همواره سربلند و شاد باشید

گروه کوه نوردان آرش

محمد نوری اسفند ۶۹